

باسمعه تعالی

سوالاتی پیرامون آفرینش

تهیه و تنظیم : محمد اردمه

کارشناس ارشد فلسفه و کلام اسلامی

ایمیل ardamehm2@yahoo.com

Contents

- ۱: [خدا چگونه خلق شده است ؟ نظر متکلمین و فلاسفه را در این باره توضیح دهید؟](#).....۳
- ۲: [خداوند چرا مخلوقات را می آفریند ؟](#).....۴
- ۳: [ایا خداوند می تواند مخلوقات عالم را به نحو دیگر خلق کند ؟ چرا؟](#).....۵
- ۴: [چرا خدا همه مخلوقات را در عالیتین حدّ وجود نیافریده است ؟](#).....۶
- ۵: [بیان کنید خداوند چرا انسان را آفرید؟](#).....۷
- ۶: [اگر خدا ما را نمی آفرید چه می شد و به اصطلاح به کجای عالم بر می خورد را توضیح دهید؟](#).....۸
- ۷: [آیا انسان می تواند اعتراض کند که چرا من به وجود آمدم؟](#).....۱۰
- ۸: [فلسفه مرگ چیست؟](#).....۱۰
- ۹: [ایا مرگ ، نسبی است ؟](#).....۱۲
- ۱۰: [چرا مخلوقات می میرند ؟](#).....۱۷
- ۱۱: [چرا خداوند تک تک انسانها را به جای پیامبر یا علی \(ع\) نیافرید؟](#).....۱۸

- ۱۲: چرا خدا برخی را سعادت‌مند و برخی را شقاوت‌مند آفرید؟ ۱۹
- ۱۳: چرا خدا انسان را به گونه ای نیافرید که گناه نکند ؟ ۲۱
- ۱۴: علم و خالقیت خداوند و اختیار انسان چگونه است سه دیدگاه (مجبوره ،مفوضه و امر بین الامرین) در این باره
را توضیح دهید؟ ۲۲
- ۱۵: نظر فلاسفه حکمت متعالیه در بحث امر بین الامرین چیست؟ ۲۴
- ۱۶: اگر کسی اعتراض کند که نمی خواسته خلق شود تا به کمال برسد چگونه پاسخ می دهید؟ ۲۷
- ۱۷: چرا خدا جن و انس را آفرید؟ ۳۰
- ۱۸: جن چیست ؟ و چرا خلق شده است ؟ ۳۱
- ۱۹: تاثیر جن در انسان و شیطان و انسان چگونه است ؟ ۳۲
- ۲۰: دو مورد از فلسفه ی آفرینش انسان از دیدگاه قرآن چیست؟ ۳۴
- ۲۱: منظور از امتحان خداوند چگونه است؟ ۳۸
- ۲۲: چرا خدا خواست خلیفه ای در روی زمین داشته باشد؟ ۳۹
- ۲۳: فلسفه آفرینش عالم آخرت چیست؟ ۴۱
- ۲۴: حقیقت بهشت و دوزخ چیست؟ ۴۵

خدایا

به تو اعتماد دارم ان هم زمانه ای که حتی از تصویرم در آینه می ترسم ...

به تو اعتماد دارم ... چرا که هیچگاه تنهایی نگذاشتی ...

به تو اعتماد دارم ... حتی روزهایی که با دلم لج کردم و صدایت نمی زنم

به من اعتماد کن به من ... که خودم را به تو سپرده ام و می دانم که ان قدر واقعیت داری ، که کابوس هایم را نیز عاقبت بخیر کنی ...

به من اعتماد کن قول می دهم که امروز از دیروز عاشق تر باشم و فردا و فردا ها یم را به یاری تو بسازم

همه برایم دست تکان دادند .. اما کم بودند دستتانی که تکانم دادند ...

دوست و دستت بسیارند ولی دست دوست اندک ...

همه کسانی که با تومی خندند دوستان تو نیستند

همیشه هستند کسانی که نمی خواهند پرواز تو را ببینند تو به پرواز فکر کن نه به آنها

گاهی عظمت در نگاه است نه در چیزی که بدان می نگریم و گاهی هم زیبایی در در نگاه است نه در دیدنی، پس بیایم نگاه خود را تغییر دهیم تا هم عظمت را درک کنیم و هم آفرینش را زیبا ببینیم

۱: خدا چگونه خلق شده است؟ نظر متکلمین و فلاسفه را در این باره توضیح دهید؟

باید گفت: در این مسأله مغالطه ای پیش آمده که اینگونه افکار برخی را مشوش نموده است. واقعیت امر این است

که هر موجودی که مخلوق و پدیده باشد، احتیاج به خالق و پدید آورنده دارد و به اصطلاح فلسفی، هر ممکن

الوجودی نیازمند واجب الوجود است، اما ذات خداوند پدیده و مصنوع نیست تا مورد پرسش فوق قرار گیرد. و به

زبان فلسفی خداوند ممکن الوجود نیست تا نیاز به علت و خالق داشته باشد.

برای توضیح بیشتر باید گفت: نکته مهم در این جا، یافتن جواب این سؤال است که:

ملاک نیاز به علت چیست؟

۱: متکلمین

در پاسخ به این سؤال، متکلمین روی مسأله حدوث، انگشت نهاده و ملاک نیاز به علت (پدید آورنده و آفریننده) را حدوث اشیاء دانسته اند. بنابراین اگر وجود، غیر حادث(قدیم) باشد، مشمول پرسش فوق قرار نمی گیرد

۲: فلاسفه

فلاسفه ملاک اصلی نیاز به علت را مسأله امکان دانسته اند، از دیدگاه آنها چون ذات پروردگار متعال مبراً از وصف امکان بوده و واجب الوجود است، لذا از مدار مسأله نیاز به علت بیرون می باشد.

چنانکه می دانیم، هیچیک از این دو دسته (متکلمان و حکیمان)، روی وجود به عنوان وجود تکیه نکرده اند، بدین معنی که ملاک نیاز به علت را صرف برخورداری از هستی به حساب نیاورده اند، تا گفته شود هرچه وجود دارد باید دارای علت باشد، بلکه گفته اند: هر "موجود حادث" یا "موجود ممکن" نیازمند علت است. بنابراین نمی توان گفت چون خدا وجود دارد پس باید دارای علت پیدایش باشد؛ زیرا ملاک نیاز به علت، یا صفت حدوث است یا وصف امکان و خدا به دور از این دو وصف می باشد، زیرا نه حادث و نه ممکن، بلکه قدیم (متکلمین) و واجب الوجود (فلاسفه) می باشد پس نیاز به علت و آفریننده ندارد.

شهید محمد جهان آرا

بچه ها اگر شهر سقوط کرد ان را دوباره پس می گیریم مواظب باشید ایمانتان سقوط نکند

۲: خداوند چرا مخلوقات را می آفریند؟

خدا یعنی واجب الوجود. و واجب الوجود یعنی وجود محض، یعنی کمال محض، یعنی موجودی که نقص در او راه ندارد. و یکی از این کمالات خالقیت است. پس خدا خلق می کند چون خالقیت، کمال اوست.

فرض خدایی که خالق نیست ، فرض خدایی است که فاقد یکی از کمالات وجودی است. و خدایی که فاقد یکی از کمالات وجودی باشد ، ناقص بوده کمال محض و واجب الوجود نیست. بنا بر این ، فرض خدایی که خالق نیست فرض موجودی است غیر از خدا.

به عبارت دیگر ، فرض وجود خدای غیر خالق مثل فرض وجود ثروتمند بی پول یا به قول معروف مثل کوسه ریش پهن است و یا اب بدون رطوبت که رطوبت لازمه و ضروری اب می باشد .

ما ندرتا درباره آنچه که داریم فکر می کنیم در حالیکه پیوسته در اندیشه چیزهایی هستیم که نداریم

۳: آیا خداوند می تواند مخلوقات عالم را به نحو دیگر خلق کند؟ چرا؟

خیر . زیرا حکما معتقدند که نظام موجود ، نظام احسن است . یعنی عالمی بهتر از این عالم ممکن نیست خلق شود . چون خدا کمال محض است ، و کمال محض بودن اقتضاء می کند که کاملترین موجود ممکن را بیافریند . اگر گفته شود که عالمی بهتر از این عالم (عالم ماده +عالم برزخ +عالم آخرت) امکان داشت و خدا آن را نیافرید معنایش این است که خدا بالقوه آفریننده ی عالمی بهتر از عالم فعلی است ؛ یعنی در وجود خدا استعداد اینکه عالمی کاملتر و بهتر از عالم فعلی را بیافریند موجود است ؛ و این امر عقلاً محال است ؛ چون استعداد داشتن و بالقوه بودن از مختصات موجود مادی است و خدا منزّه از ماده است.

ما عالم را تکه تکه می بینیم و خیال می کنیم که دارای نقص است ؛ در حالی که کلّ عالم یک وجود به هم پیوسته و یکپارچه است . اگر همه ی اجزاء عالم در کنار هم دیده شوند آنگاه معلوم می شود که هر چیزی به جای خویش نیکوست ؛ به طوری که اگر یک ذره از اجزاء عالم از جای خود برداشته شود (عدم گردد) عالم به هم می ریزد . به قول شاعر حکیم

همه عالم فرو ریزد سراپای

اگر یک ذره را برگیری از جای

یا اینکه

که هر چیزش بجای خویش نیکوست

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

با این نگاه هیچ موجودی به خودی خود ناقص نیست. مثلاً یک کرم خاکی در وجود خود کامل است و وجود آن برای بقای کل عالم لازم است.

نقص و کمال موجودات در مقام مقایسه است که مطرح می شود مثلاً گفته می شود انسان موجودی کاملتر از میمون است و میمون کاملتر از اسب است و اسب کاملتر از کرم خاکی است و کرم خاکی کاملتر از درخت است. در بین انسانها نیز این مطلب صادق است مثلاً چهارده معصوم (ع) از نظر وجودی کاملتر از انبیاء سابقند؛ و انبیاء نیز بعضی برتر از برخی دیگرند «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض» (بقره ۲۵۳) و انبیاء (ع) برتر از افراد عادی هستند. بین افراد عادی نیز درجات وجودی مختلف است؛ البته این درجات بالقوه هستند لذا در ابتدای تولد اکثر افراد تقریباً در یک رتبه ی وجودی قرار دارند؛ لکن استعداد تکامل در افراد متفاوت است و تکلیف هر کسی به اندازه ی استعداد ذاتی اوست.

خوشبختی میان خانه شماسست بپهوده ان را در میان باغ دیگران می جوید؟

۴: چرا خدا همه مخلوقات را در عالیترین حدّ وجود نیافریده است؟

اگر بنا بود که خدا تک تک موجودات را در یک سطح وجودی بیافریند در آن صورت دیگری عالمی آفریده نمی شد بلکه تنها باید یک موجود می آفرید و آن یک موجود، وجود پیامبر اکرم (ص) بود. چون اگر بنا بود همه در عالیترین حدّ وجودی باشند پس باید همه از هر جهت عین پیامبر (ص) می بودند و لازمه ی این امر آن است که همه ی موجودات بر هم منطبق شده و یک وجود شوند. البته از نگاه عرفانی و فلسفی خدا واقعا یک وجود آفریده است و آن، وجود کلّ عالم است. چون از دید عرفانی و فلسفی، کلّ عالم، مثل یک انسان است و موجودات عالم، اجزاء و اعضاء او هستند. بر این اساس نیز گفته می شود نبود یکی از موجودات در زمان و مکان مشخص خودش به معنی نقص کلّ عالم است؛ تک تک ما انسانها نیز از اجزاء این پیکره ی عظیم عالم هستیم؛ لذا وجود ما هم برای عالم ضروری است؛ لکن نقش هر موجودی در عالم متفاوت با موجود دیگر است. برخی روح و جان عالمند، برخی قلب عالمند، برخی دیگر دست و پای عالمند و برخی نیز مو و ناخن عالمند. از دید عرفان و حکمت متعالیه انسان کامل، روح و جان عالم است و فرشتگان

قوای وجودی او هستند که عالم هستی را اداره می کنند و مدبرات امرند؛ و عالم هستی به منزله ی بدن است نسبت به روح کلی انسان کامل که از آن تعبیر می شود به صادر اول.

بنا بر این، این سوال که خدا چرا همه در عالیتین حد وجود نیافریده؟ چرا خدا تمام اعضاء بدن را مغز نکرد؟ مثل این است که پرسیده شود تمام اعضاء بدن را روح نیافرید؟ روشن است که اگر خدا چنین می کرد دیگر انسانی در کار نبود. در آن صورت انسان تنها یک مغز دارای روح یا فقط روح بود.

چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند سعدی

۵: بیان کنید خداوند چرا انسان را آفرید؟

اولاً خدا یک موجود بیش نیافریده است و آن عالم هستی است. گفته شده که جدا انگاری اجزاء عالم ناشی از محدود نگری ما انسانها است و الا کلّ عالم خلقت یک پیکر واحد بیش نیست. و این مطلبی است که تنها اولوالالباب (صاحبان خرد ناب) به حقیقت آن نائل می شوند. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ».

همانها که خدا را در حال ایستاده و نشسته، و آن گاه که بر پهلو خوابیده اند، یاد می کنند؛ و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند؛ و می گویند: بار الها! تو این را بیهوده نیافریده ای! منزهی تو! ما را از عذاب آتش، نگاه دار (آل عمران: ۱۹۱) اینها زمانی که شروع به تفکر می کنند با کثرتها که به عمق حقیقت رسیدند می یابند که کلّ عالم یک پیکر بیش نیست لذا هیچگاه نمی گویند خَلَقْتَ هَوْلًا بَاطِلًا — بار الها! تو اینها را بیهوده نیافریده ای! بلکه می گویند: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا تَوَّابِينَ رَا بِيهوده نیافریده ای!

بنا بر این، انسان موجودی غیر از عالم نیست که خلقت او علتی جداگانه بخواهد بلکه او نیز جزئی از این پیکر واحد است. لکن نسبت او به کلّ عالم مثل نسبت مغز است به بدن و بلکه بالاتر مثل نسبت روح است به بدن. ثانیاً گفته شد که خدا به خاطر کمال محض بودن است که می آفریند. و کمالات خدا همانهاست که اسماء و صفات الهی گفته می شوند. و یکی از این اسماء مقدّسه، اسم شریف «الموجود» است. لذا در ادعیه داریم: «... يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا فَرْدُ يَا صَمَدُ يَا حَيُّ يَا مَوْجُودُ ...» (بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۳۱۴) و نیز آمده است: «... يَا حَمِيدُ يَا مَجِيدُ يَا مَعْبُودُ يَا مَوْجُودُ ...» (بحار الأنوار، ج ۸۸، ص ۵۱) از اینرو حکما و عرفا گفته اند کلّ پیکر واحد هستی ظهور

اسم الموجود است. و همانطور که همه ی کمالات وجودی مثل علم ، قدرت ، حیات ، خالقیت و ... مستتر در وجود و در ضمن آن هستند ، اجزاء عالم خلقت نیز مظاهر این اسمهای حضرت حق تعالی می باشند. و در این میان انسان مظهر کاملترین اسم خدا یعنی اسم جامع الله است لذا او خلیفه الله یعنی مظهر اسم الله خوانده شد که تمامی اسماء در انسان او جمع شده اند. « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ————— (البقره: ۳۱) و همه ی اسماء را به آدم تعلیم داد اگر انسان خلق نمیشد اسم الله ظهوری نداشت. و محال است که اسماء و کمالات خدا بی مظهر بمانند چرا که یکی از اسماء او « الظاهر » است که به حکم این اسم تمام اسماء او مظهر می طلبند. پس خدا انسان را آفرید چون الله است. چون اسمی دارد که جامع جمیع اسماء است و انسان ظهور این اسم جامع است.

۶: اگر خدا ما را نمی آفرید چه می شد و به اصطلاح به کجای عالم بر می خورد را توضیح دهید؟
متفکران مختلفی، پا به این عرصه گذارده و در این باره قلم فرسایی کرده اند.

نظریه فلاسفه

فلاسفه اسلامی هدف آفرینش انسان را بر مبنای فیاضیت الهی مطرح می سازند. به این بیان که خدا، هستی مطلق و وجود صرف است و از جمیع کمالات وجودی نیز برخوردار است. چنین وجودی منشأ و سرچشمه تمام خیرات و فضایل و کمالات است ذات احدیت واجد همه صفات کمالیه است و هیچ نقص و عیبی در ذات او راه ندارد و همه صفاتش عین ذات متعالی وی هستند ذات واجب الوجود از آن جهت که کامل و تمام است، فیاض علی الاطلاق است چرا که لازمه کمال، فیاضیت است و هر موجودی که کامل باشد فیاض نیز هست و هر موجودی که ناقص باشد از فیض بخشی تهی است، بنابراین فیاضیت مطلقه حق تعالی ایجاب می کند فیض بخشی را و جهان آفرینش نیز محصول عالیه فیض اوست خدا = واجب الوجود = دارا بودن همه صفات و کمالات = فیض بخشی یکی از کمالات است --> آفرینش جهان نتیجه صفت فیاضیت است.

پس آنچه از مبدأ وجود صادر می شود، صدورش براساس فیض وجودی آن مبدأ است. از آنجا که همه موجودات از ذات احدیت کسب فیض می کنند، هیچ یک از آنها به هیچ وجهی از وجوه، نه سبب وجود اوست و نه غایت وجود او و نه موجب کمالی برای اوست. چرا که درغیر این صورت نمی توان از خدا به عنوان وجودی کامل و مطلق یاد کرد!

نظریه متکلمان

متکلمان معتزلی معتقدند که خلق موجودات بر خداوند واجب است؛ یعنی آفرینش موجودات از سوی حق تعالی براساس ضرورت انجام گرفته است.

در بحث از فاعلیت حق تعالی و کیفیت افعال وی معتزله معتقدند که صدور فعل از خدا برای رسیدن به اغراض و غایاتی زاید بر ذات است یعنی غرض از فعل حق تعالی رساندن خیر و منفعت به بندگان است نه به ذات خود تا اشکال استکمال نفس ذات پیش آید.

توضیح آن که: اگر غرض زاید بر ذات، به خود خداوند بازگشت کند لازمه آن این است که خداوند بعد از رسیدن به هدف خود استکمالی در ذاتش ایجاد شود و این هم با کمال ذاتی حق تعالی منافات دارد چرا که باید قبلا در ذات خداوند نقص فرض شود تا پس از صدور فعل و رسیدن به غایت آن، آن نقص برطرف شود در حالی که می دانیم وجود خداوند سراسر خیر است و کمال و تصور نقص نیز در ذات وی با توحید منافات دارد، بنابراین، غرض زاید بر ذات باید حتما به بندگان برگردد نه به وی تا به اشکالی برنخوریم. یعنی هدف خداوند از خلقت این بوده که به موجودات خیر و منفعت برساند

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

دیدگاه عرفان

عرفا انسان را کون جامع می دانند. دیدگاه عرفان اسلامی به همان دیدگاه قرآن کریم که انسان را خلیفه خدا معرفی می کند، انی جاعل فی الارض خلیفه، باز می گردد. از نظر عرفا انسان مظهر جامع تمامی اسما و صفات خداوند است و خداوند انسان را آفرید تا مرتبه ظهورجامع خود را در آینه تمام نمای انسان به نمایش بگذارد و آفرینش کامل گردد

از دیدگاه عرفان اسلامی انسان مظهر جامع خداوند است و هدف زندگی نیز چیزی جز تحقق همین مظهریت در خود نیست. انسان سالک در زندگی خود می کوشد که هر چه بیشتر مظهر خداوند شود و کمالات الهی را در خویش ظاهر سازد و کمال و سعادت او نیز در همین مظهریت است. به هر مقدار که از صفات و کمالات الهی بهره

مند می شود، به کمال می رسد و از زندگی خود لذت می برد و به خداوند نزدیک می گردد. راه رسیدن به چنین مظهریت و کمالی نیز عبادت و فنای فی الله است. بر این اساس انسان به هر صفت کمالی که دست می یابد، به همان مقدار و در همان هنگام به خداوند نزدیک شده و به هدف زندگی دست یافته است. این فرایند تا ابدیت ادامه دارد، چون حرکت از لوازم ذات هستی است و نقطه ایستایی در کل هستی نمی توان فرض کرد .

هر کس مرتکب اشتباهی نشده اکتشافی هم نکرده است کاليله

انسان هر چه بالا تر برود احتمال دیده شدن وصله شلوارش بیشتر می شود ادپسو

۷: آیا انسان می تواند اعتراض کند که چرا من به وجود آمدم؟

به ظاهر چرا نمی تواند ، کما اینکه ما اعتراض میکنیم و البته چه فایده ای دارد که کسی اعتراض کند؟! ولی هیچ موجودی حقیقتاً چنین اعتراضی ندارد. چون اولاً اگر اعتراض نمود اعتراض او هم مخلوق خداست. ثانیاً هیچ موجودی عدم را بر وجود ترجیح نمی دهد. شاهد این مطلب آنکه این سوال وجود را بر عدم ترجیح داده اید. جهل عدم علم است و علم امر وجودی است. پس ما با این سوال طلب اشتداد وجود کرده ایم. اگر کسی بگوید من می خواهم عدم شوم ، باز وجود را ترجیح داده است. چون همین که می گوید : من می خواهم ، یعنی طلب وجود. چرا که خواستن و اراده کردن هم امر وجودی است. اگر او حقیقتاً طلب عدم دارد پس چرا می خواهد؟

اشک هایی که بعد از هر شکست می ریزم همان عرق هایی است که برای پیروزی نریختم!

تولد و مرگ اجتناب ناپذیر است فاصله میان این دو را زندگی کنیم

۸: فلسفه مرگ چیست؟

یکی از اندیشه هایی که همواره بشر را رنج داده است اندیشه مرگ و پایان یافتن زندگی است . آدمی از خود می پرسد چرا به دنیا آمده ایم و چرا می میریم ؟ منظور از این ساختن و خراب کردن چیست ؟ آیا این کار لغو و بیهوده نیست؟

ناراحتی از مرگ یکی از علل پیدایش بدینی فلسفی است . فلاسفه بدیین ، حیات و هستی را بی هدف و بیهوده و عاری از هر گونه حکمت تصور می کنند . این تصور ، آنان را دچار سرگشتگی و حیرت ساخته و احیاناً فکر خودکشی را به آنها القاء کرده و می کند ، با خود می اندیشند اگر بنابر رفتن و مردن است نمی بایست می آمدیم ، حالا

که بدون اختیار آمده‌ایم این اندازه لاف از ما ساخته هست که نگذاریم این بیهودگی ادامه یابد ، پایان دادن به بیهودگی خود عملی خردمندانه است!

نگرانی از مرگ

پیش از اینکه مسأله مرگ و اشکالی را که از این ناحیه بر نظامات جهان ایراد می‌گردد بررسی کنیم ، لازم است به این نکته توجه کنیم که ترس از مرگ و نگرانی از آن ، مخصوص انسان است . حیوانات درباره مرگ ، فکر نمی‌کنند آنچه در حیوانات وجود دارد گزینه فرار از خطر و میل به حفظ حیات حاضر است . البته میل به بقاء به معنای حفظ حیات موجود ، لازمه مطلق حیات است، ولی در انسان، علاوه بر این، توجه به آینده و بقاء در آینده نیز وجود دارد.

به عبارت دیگر در انسان آرزوی خلود و جاویدان ماندن وجود دارد و این آرزو مخصوص انسان است. آرزو فرع بر تصور آینده، و آرزوی جاویدان ماندن، فرع بر اندیشه و تصور ابدیت است و چنین اندیشه و تصویری از مختصات انسان است. علیهذا ترس و خوف انسان از مرگ که همواره اندیشه او را به خود مشغول می‌دارد.

نگرانی از مرگ زائیده میل به خلود است ، و از آنجا که در نظامات طبیعت هیچ میلی گزاف و بیهوده نیست ، می‌توان این میل را دلیلی بر بقاء بشر پس از مرگ دانست . این که ما از فکر نیست شدن، رنج می‌بریم خود دلیل است بر اینکه ما نیست نمی‌شویم . اگر ما مانند گلها و گیاهان ، زندگی موقت و محدود می‌داشتیم ، آرزوی خلود به صورت یک میل اصیل در ما بوجود نمی‌آمد . وجود عطش دلیل وجود آب است . وجود هر میل و استعداد اصیل دیگر هم دلیل وجود کمالی است که استعداد و میل به سوی آن متوجه است . گویی هر استعداد ، سابقه‌ای ذهنی و خاطره‌ای است از کمالی که باید به سوی آن شتافت . آرزو و نگرانی درباره خلود و جاودانگی که همواره انسان را به خود مشغول می‌دارد ، تجلیات و تظاهرات نهاد و واقعیت نیستی ناپذیر انسان است . نمود این آرزوها و نگرانیها عینا مانند نمود رؤیاهاست که تجلی ملکات و مشهودات انسان در عالم بیداری است . آنچه در عالم رؤیا ظهور می‌کند تجلی حالتی است که قبلا در عالم بیداری در روح ما وارد شده و احیانا رسوخ کرده است ، و آنچه در عالم بیداری به صورت آرزوی خلود و جاودانگی در روح ما تجلی می‌کند که به هیچ وجه با زندگی موقت این جهان

متجانس نیست ، تجلی و تظاهر واقعیت جاودانی ماست که خواه ناخواه از وحشت زندان رهایی خواهد یافت و رخت بر خواهد بست و تا ملک سلیمان خواهد رفت .

این گونه تصورات و اندیشه‌ها و آرزوها نشان‌دهنده آن حقیقتی است که حکما و عرفا آن را غربت یا عدم تجانس انسان در این جهان خاکی خوانده‌اند.

وقتی هدفمان را از دست می دهیم مجبور هستیم سعی خود را چند برابر کنیم

اگر شغلی داری که هیچ سختی در آن نیست پس بدان اصل شغل نداری

۹: آیا مرگ ، نسبی است ؟

یعنی نیستی در یک نشئه و هستی در نشئه دیگر_

اشکال مرگ از اینجا پیدا شده که آن را نیستی پنداشته‌اند و حال آنکه مرگ برای انسان نیستی نیست ، تحول و تطور است ، غروب از یک نشئه و طلوع در نشئه دیگر است ، به تعبیر دیگر ، مرگ نیستی است ولی نه نیستی مطلق بلکه نیستی نسبی ، یعنی نیستی در یک نشئه و هستی در نشئه دیگر

انسان مرگ مطلق ندارد . مرگ ، از دست دادن یک حالت و بدست آوردن یک حالت دیگر است و مانند هر تحول دیگری فناء نسبی است . وقتی خاک تبدیل به گیاه می‌شود ، مرگ او رخ می‌دهد ولی مرگ مطلق نیست ، خاک ، شکل سابق و خواص پیشین خود را از دست داده و دیگر آن تجلی و ظهوری را که در صورت جمادی داشت ندارد ، ولی اگر از یک حالت و وضع مرده است ، در وضع و حالت دیگری زندگی یافته است.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی زمردن کم شدم ؟

انتقال از این جهان به جهان دیگر ، به تولد طفل از رحم مادر بی شباهت نیست . این تشبیه ، از جهتی نارسا و از جهتی دیگر رساست . از این جهت نارساست که تفاوت دنیا و آخرت ، عمیق تر و جوهری تر از تفاوت عالم رحم

و بیرون رحم است . رحم و بیرون رحم ، هر دو ، قسمت‌هایی از جهان طبیعت و زندگی دنیا می‌باشند ، اما جهان دنیا و جهان آخرت دو نشئه و دو زندگی اند با تفاوت‌های اساسی ، ولی این تشبیه از جهتی دیگر رساست ، از این جهت که اختلاف شرایط را نشان می‌دهد . طفل در رحم مادر به وسیله جفت و از راه ناف ، تغذیه می‌کند ، ولی وقتی پا به این جهان گذاشت ، آن راه مسدود می‌گردد و از طریق دهان و لوله هاضمه ، تغذیه می‌کند . در رحم ، ششها ساخته می‌شود اما بکار نمی‌افتد و زمانی که طفل به خارج رحم منتقل شود ، ششها مورد استفاده او قرار می‌گیرد

شگفت آور است که جنین تا در رحم است کوچک ترین استفاده‌ای از مجرای تنفس و ریه‌ها نمی‌کند ، و اگر فرضاً در آن وقت این دستگاه لحظه‌ای بکار افتد ، منجر به مرگ او می‌گردد ، این وضع تا آخرین لحظه‌ای که در رحم است ادامه دارد ، ولی همینکه پا به بیرون رحم گذاشت ناگهان دستگاه تنفس بکار می‌افتد و از این ساعت اگر لحظه‌ای این دستگاه تعطیل شود خطر مرگ است.

اینچنین ، نظام حیات قبل از تولد با نظام حیات بعد از تولد تغییر می‌کند ، کودک قبل از تولد در یک نظام حیاتی ، و بعد از تولد در نظام حیاتی دیگر زیست می‌نماید.

اساساً جهاز تنفس با اینکه در مدت توقف در رحم ساخته می‌شود ، برای آن زندگی یعنی برای مدت توقف در رحم نیست ، یک پیش بینی و آمادگی قبلی است برای دوره بعد از رحم . جهاز باصره و سامعه و ذائقه و شامه نیز با آنهمه وسعت و پیچیدگی ، هیچکدام برای آن زندگی نیست ، برای زندگی در مرحله بعد است!

دنیا نسبت به جهان دیگر مانند رحمی است که در آن اندامها و جهازهای روانی انسان ساخته می‌شود و او را برای زندگی دیگر آماده می‌سازد . استعدادهای روانی انسان ، بساطت و تجرد ، تقسیم ناپذیری و ثبات نسبی من انسان ، آرزوهای بی پایان ، اندیشه‌های وسیع و نامتناهی او ، همه ، ساز و برگهایی است که متناسب با یک زندگی وسیع تر و طویل و عریض تر و بلکه جاودانی و ابدی است . آنچه انسان را غریب و نامتجانس با این جهان فانی و خاکی می‌کند همینهاست .. آنچه سبب شده انسان خود را بلند نظر پادشاه سدره نشین بداند و جهان را نسبت به خود کنج محنت آباد بخواند و یا خود را طایر گلشن قدس و جهان را دامگه حادثه ببیند همین است.

قرآن کریم می‌فرماید

«افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون»

آیا گمان بردید که ما شما را (با اینهمه تجهیزات و ساز و برگها) عبث آفریدیم و غایت و هدفی متناسب با این خلقت و این ساز و برگها در کار نیست و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید ؟

اگر انسان با اینهمه تجهیزات و ساز و برگها بازگشتی به سوی خدا ، به سوی جهانی که میدان وسیع و مناسبی است برای این موجود مجهز ، نداشته باشد درست مثل این است که پس از عالم رحم ، عالم دنیایی نباشد و تمام جنینها پس از پایان دوره رحم فانی گردند ، اینهمه جهازات باصره و سامعه و شامه و مغز و اعصاب و ریه و معده که به کار رحم نمی‌خورد و برای زندگی گیاهی رحم زائد است لغو و عبث آفریده شود و بدون استفاده از آنها رهسپار عدم گردد

آری ، مرگ ، پایان بخشی از زندگی انسان و آغاز مرحله‌ای نوین از زندگی او است

مرگ ، نسبت به دنیا مرگ است و نسبت به جهان پس از دنیا تولد است ، همچنانکه تولد یک نوزاد نیز نسبت به دنیا تولد ، و نسبت به زندگی پیشین او مرگ است.

دنیا برای بشر نسبت به آخرت مرحله تهیو و تکمیل و آمادگی است . دنیا نسبت به آخرت نظیر دوره مدرسه و دانشگاه است برای یک جوان ، دنیا حقیقتا مدرسه و دار التریبه است

در نهج البلاغه ، بخش کلمات قصار ، آمده است که شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) و زبان به ذم دنیا گشود که دنیا چنین است و دنیا چنان ، دنیا انسان را فریب می‌دهد ، دنیا انسان را فاسد می‌کند ، دنیا دغل باز و جنایتکار است ، و از این قبیل سخنان . این مرد شنیده بود که بزرگان ، دنیا را مذمت می‌کنند ، خیال کرده بود مقصود از مذمت دنیا مذمت واقعیت این جهان است ، مقصود این است که جهان فی حد ذاته بد است ، نمی‌دانست که آنچه بد است دنیا پرستی است ، آنچه بد است دید کوتاه و خواست محدود است که با انسان و سعادت انسان ناسازگار است . علی (ع) به او فرمود : تو فریب دنیا می‌خوری ، دنیا تو را فریب نمی‌دهد ، تو بر دنیا جنایت وارد آورده‌ای ، دنیا بر تو جنایت نکرده است . . . تا آنجا که فرمود : دنیا با کسی که با صداقت رفتار کند صدیق است و

برای کسی که آن را درک کند مایه عافیت است ، دنیا معبد دوستان خدا ، مصلاى فرشتگان خدا ، فرودگاه وحى خدا
تجارتخانه اولیاء خداست

قرآن کریم می فرماید

الذی خلق الموت و الحیاة لیبلوکم ایکم احسن عملا(۱)

خدا مرگ و زندگی را آفریده تا ببازماید که کدامیک از شما درست کارترید.

یعنی دنیا که تلفیق و ترکیبی از موت و حیات است آزمایشگاه نیکوکاری بشر است

باید توجه داشت که «آزمایش» خدا برای نمایان ساختن استعدادها و قابلیتها است. نمایان ساختن یک استعداد همان رشد دادن و تکامل دادن آن است. این آزمایش برای پرده برداشتن از رازهای موجود نیست، بلکه برای فعلیت دادن به استعدادهای نهفته چون راز است. در اینجا پرده برداشتن، به ایجاد کردن است. آزمایش الهی، صفات انسانی را از نهانگاه قوه و استعداد به صفحه فعلیت و کمال بیرون می آورد. آزمایش خدا تعیین وزن نیست، افزایش دادن وزن است!

با این توضیح روشن می گردد که آیه مبین همین حقیقت است که دنیا، پرورشگاه استعدادها و دار التربیه انسانهاست.

ریشه اعتراض

با تفسیری که از ماهیت مرگ نمودیم، بی پایه بودن اعتراضها بر ملا می گردد. در حقیقت، این اعتراضها از نشناختن انسان و جهان، به عبارت دیگر از یک جهان بینی ابتر و ناقص پیدا می شود.

الحق اگر مرگ پایان زندگی باشد، دیگر میل و آرزوی جاویدان ماندن فوق العاده رنج آور است و چهره مرگ در آینه اندیشه روشن و دور نگر انسان بینهایت وحشت زاست.

اینکه برخی از افراد بشر حیات و زندگی را لغو می پندارند بدین جهت است که آرزوی جاوید ماندن دارند و این آرزو را غیر قابل تحقق می پندارند. اگر آرزو و میل به جاوید ماندن نبود، حیات و زندگی را لغو و بیهوده نمی دانستند هر چند منتهی به نیستی مطلق گردد، حد اکثر این است که آن را یک خوشبختی موقت و یک دولت

مستعجل می‌شناختند، هرگز فکر نمی‌کردند که نیستی از چنین هستی بهتر است، زیرا فرض این است که عیب این هستی کوتاهی آن است، عیبش این است که به دنبال خود نیستی دارد، پس همه عیبها از ناحیه نیستی و کوتاهی پدید می‌آید و چگونه ممکن است که اگر بجای آن مقدار محدود هستی نیز نیستی می‌بود بهتر بود؟

آری، اکنون در خود آرزوی جاوید ماندن را می‌یابیم و این آرزو فرع بر تصور جاوید ماندن است، یعنی تصویری از جاودانگی و زیباییش و جاذبه‌اش داریم و این جاذبه در ما آرزویی بزرگ بوجود آورده است که برای همیشه بمانیم و برای همیشه از موهبت حیات، بهره‌مند گردیم.

اگر یک سلسله افکار ماتریالیستی به مغز ما هجوم آورد که این اندیشه‌ها و آرزوها همه بیهوده است و از واقعیت جاودانگی خبری نیست، حق داریم مضطرب و ناراحت شویم و رنج و وحشت عظیمی در ما پدید آید، آرزو می‌کنیم که ای کاش نیامده بودیم و با این رنج و وحشت روبرو نمی‌شدیم. پس تصور لغو و بیهوده بودن هستی، معلول ناهماهنگی میان یک غریزه ذاتی و یک تلقین اکتسابی است، اگر آن غریزه نبود چنین تصویری در ما پدید نمی‌آمد، همچنانکه اگر افکار غلط ماتریالیستی به ما تلقین نمی‌شد باز هم این تصور در ما پدید نمی‌آمد

انسان و ساختمان واقعی و پنهان انسان به گونه‌ای است که آرزوی جاوید ماندن را به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به کمالی که استعداد آن را دارد بوجود آورده است، و چون این ساختمان و استعدادهای موجود در آن، بیش از زندگی محدود چند روزه دنیا است و اگر زندگی، محدود به حیات دنیوی گردد همه آن استعدادها لغو و بیهوده است انسان غیر مؤمن به حیات ابدی میان ساختمان وجود خود از یک طرف و اندیشه و آرزوی خود از طرف دیگر ناهماهنگی می‌بیند، با زبان سر می‌گوید: پایان هستی نیستی است و همه راهها به فنا منتهی می‌شود پس حیات و زندگی لغو و بیهوده است ولی با زبان استعدادها که رساتر و جامع تر است می‌گوید: نیستی در کار نیست، راهی بی پایان در پیش است، اگر زندگی من محدود بود با استعداد جاودان ماندن و آرزوی جاودان ماندن آفریده نمی‌شدم

از اینرو همچنانکه قبلا هم گفتیم قرآن کریم اندیشه نفی قیامت را با بیهوده دانستن آفرینش مرادف می‌شمرد!

ا فحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون

آیا پنداشته‌اید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و بازگشت شما به سوی ما نیست؟

آری، کسی که دنیا را مدرسه و دار التکمیل بداند و به حیات دیگر و نشئه دیگر مؤمن باشد، دیگر زبان به اعتراض نمی‌گشاید که یا نمی‌باید ما را به دنیا بیاورند یا اکنون که آورده‌اند نباید بمیریم، چنانکه خردمندانه نیست که کسی بگوید طفل یا نباید به مدرسه فرستاده شود و یا اگر به مدرسه رفت هیچوقت نباید مدرسه را ترک گوید!

به جایی که زمین خورده ای نگاه مکن، به جایی نگاه کن که سر خورده ای

به گذشته خود هرگز نمی‌اندیشم مگر آنکه بخواهم از آن نتیجه ای بگیرم

۱۰: چرا مخلوقات می‌میرند؟

مرگ، گسترش حیات است.

در بحث از پدیده موت، به این نکته نیز باید توجه داشت که پدیده‌های موت و حیات نظام متعاقبی را در جهان هستی بوجود می‌آورند، همواره مرگ یک گروه، زمینه حیات را برای گروهی دیگر فراهم می‌سازد. لاشه جانورانی که می‌میرند بی مصرف نمی‌ماند، از آنها گیاهها یا جانداران تازه نفس و پرتراوت دیگری ساخته می‌شود. صدفی می‌شکند و گوهر تابناکی تحویل می‌دهد، بار دیگر از همان جرم و ماده، صدفی نو تشکیل می‌گردد و گوهر گرانبهای دیگری در دل آن پرورش می‌یابد. صدف شکستن و گوهر تحویل دادن، بینهایت مرتبه تکرار می‌گردد و بدینوسیله فیض حیات در امتداد بی پایان زمان گسترش می‌یابد. اگر مردمی که در هزار سال قبل می‌زیستند نمی‌مردند نوبت زندگی به انسانهای امروز نمی‌رسید، همچنانکه مردم امروز اگر جا تهی نکنند، امکان وجود برای آیندگان نخواهد بود. اگر گل‌های سال گذشته از رویه زمین برچیده نشده بودند گل‌های با طراوت و جوان سال جدید، میدانی رای خودنمایی نمی‌یافتند. ماده برای پذیرش حیات، از لحاظ مکان، ظرفیت محدودی دارد ولی از لحاظ زمان ظرفیتش نامتناهی است. این جالب است که جرم عالم هر اندازه از نظر فضا وسیع باشد، وسعتی هم از لحاظ زمان دارد و هستی در این بعد نیز گسترش بی نظیر دارد.

آری، اگر تنها همین شخصی که اکنون نوبت اوست مقیاس باشد باید بیوفایی نامیده شود، اما اگر حساب دیگران را هم که باید بیابند و دوره خود را طی کنند بکنیم نام عوض می‌شود و بجای بیوفایی باید بگوییم انصاف و عدالت و رعایت نوبت اینجا ممکن است کسی بگوید قدرت خداوند، غیرمتناهی است، چه مانعی دارد که هم اینها که هستند برای همیشه باقی بمانند و هم برای آیندگان فکر جا و زمین و مواد غذایی بشود؟

اینها نمی‌دانند که آنچه امکان وجود دارد از طرف پروردگار افاضه شده و می‌شود، آنچه موجود نیست همان است که امکان وجود ندارد. فرض جای دیگر و محیط مساعد دیگر به فرض امکان، زمینه وجود انسانهای دیگری را در همانجا فراهم می‌کند، و باز در آنجا و اینجا اشکال سر جای خود باقی است که بقاء افراد و دوام آنها راه وجود و ورود را بر آیندگان می‌بندد

این نکته، مکمل پاسخی است که تحت عنوان مرگ، نسبی است یاد کردیم. حاصل جمع این دو نکته این است که ماده جهان با سیر طبیعی و حرکت جوهری خویش، گوهرهای تابناک روحهای مجرد را پدید می‌آورد، روح مجرد ماده را رها می‌کند و به زندگی عالی تر و نیرومندتری ادامه می‌دهد و ماده مجدداً گوهر دیگری در دامن خویش می‌پروراند. در این نظام، جز تکامل و توسعه حیات چیزی نیست و این توسعه در نقل و انتقالها انجام می‌گیرد در فلسفه کسی که می‌گوید آنطور که به خواب می‌روید می‌میرید و آنطور که از خواب برمی‌خیزید زنده می‌شوید همه اشکالها حل است. چنین کسی نه تنها از مرگ نمی‌ترسد بلکه همچون علی (ع) مشتاق آن است و آن را رستگاری می‌شمرد

آفرینش همچون سوداگری است. بازار جهان بازار تهیه و فروش و تحصیل سود و باز تکرار این کار است. نظام مرگ و زندگی نظام مبادله است، نظام افزایش و تکمیل است. آنکه مبادله آفرینش را مورد انتقاد قرار می‌دهد قانون جهان و هدف آن را نشناخته است!

پیروزی ان نیست که هرگز زمین نخوری، انست که بعد از هر زمین خوردنی برخیزی مهما گاندی

۱۱: چرا خداوند تك تك انسانها را به جاي پیامبر یا علی (ع) نیافرید؟

اگر بنا بود خدا تک تک انسانها را به جای پیامبر خاتم بیافریند، در آن صورت یک انسان بیشتر خلق نمی‌شد که آن هم همان پیامبر (ص) چون وجود دو موجود در یک مرتبه ی وجودی ذاتاً محال است. لذا از دیدگاه حکمت متعالیه (مکتب فلسفی ملاصدرا) هیچ موجودی در عرض موجود دیگر نیست بلکه همه ی موجودات در طول هم بوده هر یک مرتبه ای از هستی را اشغال نموده اند. به نحوی که اگر موجودی از جای خود برداشته شود دیگر خودش نخواهد بود. مثل اینکه بخواهیم عدد ۲ را از رتبه ی وجودی خود برداشته به جای عدد ۹ قرار دهیم. روشن

است که چنین امری ذاتاً محال است. اگر عدد ۲ جای عدد ۹ را گرفت دیگر ۲ نخواهد بود بلکه همان ۹ خواهد بود

پس همانطور که ممکن نیست همه ی اعداد ۹ باشند و هر عددی باید جای خود باشد تا سلسله ی اعداد موجود شوند هر موجودی نیز باید در جای خود باشد تا سلسله ی موجودات عالم تحقق یابند

افزون بر این ، حکما و عرفا گفته اند هیچ موجودی قادر نیست حقیقتی فراتر از رتبه ی وجودی خویش را حقیقتاً ادراک نماید. لذا آنکه در رتبه ی پایین وجود آفریده شده محال است کمال وجودی رتبه ی برتر از خود را دریابد. و آنکه چیزی را درک نمی کند محال است بتواند آن را طلب نماید. این حقیقتی است که خود اهل بیت (ع) نیز به انحاء گوناگون بر آن صحه گذاشته حقیقت وجودی خود را برتر از ادراک مردمان دانسته اند. بر این مبنا ، برای افراد عادی محال است مقام امیرالمومنین (ع) را ادراک و آن را طلب نمایند. پس آنچه ما از این وجود متعالی ادراک و آن را طلب می کنیم در حقیقت مرتبه ی حقیقی خودمان است که بالقوه آن را دارا ولی بالفعل فاقد آن هستیم. و هم از این جهت است انسان کامل اسوه ی و غایت همگان است. چون او مرتبه ی عالی همگان را داراست و هر که به نهایت درجه ی وجود خود برسد به اندازه ی سعه ی وجودی خود با انسان کامل متحد می شود. لذا فرمودند:

سلمانُ مِنَّا اهل البیت

در دنیا جای کار برای همه هست پس بجای اینکه جای کسی را بگیری سعی کن جای خودت را پیدا کنی

چالی چایی

۱۲: چرا خدا برخی را سعادتمند و برخی را شقاوتمند آفرید؟

جواب این است که خدا کسی را شقاوتمند نمی آفریند. موجودات از علم خدا ناشی می شوند ؛ یعنی موجودات قبل از اینکه وجود عینی پیدا کنند در علم خدا وجود علمی دارند ؛ و آنچه در علم خداست کمال موجودات است یا به عبارت دیگر آنچه در علم خداست وجود کامل موجودات است. این وجود از مرتبه ی علم خدا نازل می شود به عالم جبروت و از عالم جبروت نازل می شود به عالم ملکوت و از آنجا نازل می شود به عالم دنیا. خداوند متعال می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» و هیچ چیزی نیست مگر اینکه خزائن آن نزد ماست و ما آن را نازل نمی کنیم مگر به اندازه ی معلوم و معین «(حجر: ۲۱). و در مورد انسان فرمود:

« ما انسان را به طور حتم در بهترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست ترین پستی بازگردانیم.» (تین: ۴ و ۵).

انسان در عالم بالا کامل و بی عیب است و همه بر فطرت توحید و با سعادت عامّ و اولیّه آفریده شده اند ، و به دنیا که پست ترین مرتبه ی وجود است تنزل نموده اند. لذا انسان در دنیا در ضعیف ترین مرتبه ی وجودی خود قرار دارد. از این روست که خداوند متعال فرمود: « وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا _____ و انسان ، ضعیف خلق شده است » (نساء: ۲۸) . یعنی خلقت دنیایی او ضعیف ترین مرتبه ی وجودی اوست. انسان باید از این مرتبه حرکت خود را شروع کند و دوباره به اعلیٰ علیین بازگردد و مراتب وجودی خود را تحصیل کند و این بازگشت ، اختیاری است. خدا تمام امکانات بازگشت را فراهم کرده است ؛ به عبارتی تمام اجزاء علت تامّه ی سعادت را در اختیار انسان گذاشته است. در باطن او فطرت را نهاده است و به او خیر و شر را تعلیم داده و فرموده است: « قسم به نفس و آنکه آن را درست کرد سپس بدیها و تقوایش را به او الهام کرد که هر کس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هر که آن را دفن کرد، قطعاً بازنده شد.» (شمس: ۷ — ۱۰) افزون بر اینها انبیاء و کتب آسمانی را ارسال کرده است که اولی نمونه ی انسان کامل و دومی نقشه ی وجود انسان کامل و نقشه ی مسیر بازگشت به خداست . و آخرین جزء علت تامّه ی سعادت ، اختیار خود انسان است یعنی اختیار خود انسان جزئی از علت سعادت اوست که اگر آن را به کار بست به کمال خود می رسد و الا نمی رسد. خدا خواسته که انسانها با اختیار خود راه بازگشت را طی کنند، اگر بازگشتند که به کمال خود می رسند و الا نمی رسند و در مرتبه ی دنیایی خود می مانند و با همین مرتبه ی وجودی به عالم برزخ وارد می شوند و آنجا خود را نسبت به آنچه باید می شدند، ناقص می یابند و جهنم چیزی نیست جز ظهور ملکوتی همین نقصها و عدم ها. کما اینکه گناه چیزی نیست جز نقص و عدم. گناه ظهور نقصهای وجودی شخص است مثلاً کسی که غیبت می کند نوعی نقص وجودی در او هست که به صورت غیبت ظاهر می شود ؛ همان طور که ناپیایی نوعی نقص است و راه رفتن با عصا ظهور این نقص است . عصا برداشتن خودش یک امر وجودی است ولی ناشی از یک امر عدمی است و از یک امر عدمی حکایت می کند. غیبت هم ظاهرش حرف زدن است که یک امر وجودی است ولی این نوع حرف زدن ناشی از نوعی نقص وجودی است و از نوعی عدم در وجود شخص حکایت می کند. لذا امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: « غیبت نهایت درجه ی تلاش شخص عاجز و ناتوان است » (نهج البلاغه، حکمت ۴۶۱) یعنی کسی غیبت می کند که فاقد قدرت روحی است.

پس انسان موجودی است که هم می تواند رشد کند و به حقیقت کامل خود دست یابد هم می تواند به اختیار خود رشد نکرده ، در همین حدّ دنیایی خود بماند ؛ و خدا به هر دو طرف این قضیه علم دارد یعنی می داند که اگر این

شخص حق را اختیار کند سعادت مند می شود و اگر باطل را اختیار کند، شقاوت مند می شود و همین علم خداست که در عالم ماده به صورت دو راهی حق و باطل ظهور کرده است. خدا می داند که هر کسی با اختیار خود کدام راه را خواهد رفت لذا علم خدا باعث جبر نمی شود. چون علم خدا نیست که شخص را به مسیر حق یا باطل می برد بلکه اختیار خود اوست که او را به آن مسیر می راند. اینکه گفته شود « خدا می داند که هر کسی چه راهی را طی خواهد کرد » فرق زیادی دارد با اینکه گفته شود « خدا می داند که هر کسی با اختیار خود چه راهی را طی خواهد کرد » اولی سخن باطلی است ولی دومی سخن حقیقی است. چون لازمه اولی جبر و لازمه دومی اختیار است.

وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمی دهد دلپیش آن است که شما چیز زیادی از او نخواسته اید

با گریه به دنیا می آیی اما چنان زندگی کن که با خنده از دنیا بروی

۱۳: چرا خدا انسان را به گونه ای نیافرید که گناه نکند ؟

اگر خدا انسان را به این گونه می آفرید ، انسان اشرف مخلوقات نمی شد خدا قبلا چنین موجودی را آفریده است و آن فرشته ها هستند . انسان از آن جهت اشرف مخلوقات است که کمالات تمام موجودات را داراست . مثل سنگ جسم است ، مثل گیاه رشد و نمو دارد ، مثل حیوان حرکت ارادی و احساس و غریزه دارد ، و مثل فرشته عقل و علم و تسبیح و تقدیس دارد و بالاتر از آن نیز مقامی دارد که مختص انسان است و آن مظهریت برای جمیع اسماء الله است. فرشتگان ، تنها فرشته اند ولی انسان همه چیز است ؛ و این خصوصیت را از آن جهت دارد که در بالاترین مرتبه ی وجود خلق شده و به پایین ترین مرتبه تنزل کرده است و با اختیار باید به آن مرتبه بالای خود بازگردد ؛ و بازگشت او به آن مرتبه حتمی است لکن اگر با اختیار بازنگشت و با وجودی ناقص راهی عالم بالا شد دربرخ و آخرت ، در جهنم وجودش که همان نقصهای اوست خواهد سوخت چون طلب کمال در او هست ولی خود کمال در او نیست . چنین کسی باید در نقص خود بسوزد تا به وجود خود که در دنیا از آن غافل بود بازگردد و وجود خود را باز یابد و در عمق خویش تجسس کند تا فطرت خدایی را که در دنیا در وجودش دفن کرده است بیابد ؛ چون فطرت هیچگاه نابود نمی شود بلکه در وجود انسان دفن می شود . آنگاه که چنین شخصی فطرت خود را یافت متوجه حقیقت انسان کامل می شود چون انسان کامل ، فطرت بالفعل و حقیقت قرآن و دین است ؛ در این حالت چنین شخصی مورد شفاعت انسان کامل قرار می گیرد و از جهنم خویش رها و به اصل خود که عند الله است باز می گردد

زیاد کار کردن مهم نیست درست کار کردن مهم است

۱۴: علم و خالقیت خداوند و اختیار انسان چگونه است سه دیدگاه (مجبوره، مفوضه و امرین الامرین) در این باره را توضیح دهید؟

یکی از مسلمات اعتقادات مسلمین این است که خداوند علیم و قدیر، عالم و خالق مطلق بوده قبل از ایجاد اشیاء، به آنها علم داشته و همه ی امور را او آفریده است. و موجودات همانگونه آفریده شده اند که در علم پیشین خدا حضور داشته اند. «... عَالِمٌ إِذْ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ. ————— عالم و دانا بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود که علم به آن تعلق گیرد و خالق و آفریدگار بود در وقتی که هیچ مخلوق و آفریده ای نبود و پروردگاری داشت در زمانی که هیچ پروریده ای نبود که قابل تربیت باشد و معبودیت داشت آنگاه که هیچ عبادت کننده ای نبود که عبادت کند و پروردگار ما را چنین وصف باید نمود و آن جناب بالاتر است از آنچه وصف کنندگان او را وصف می کنند.» (التوحید للصدوق، ص ۵۷)

طبق این اعتقاد اگر حقیقت علمی همه ی موجودات، قبل از خلقتشان، در علم خدا حضور داشته و هیچ کس جز خدا خالق آنها نیست، و همه ی موجودات مخلوق او هستند، پس هر موجودی همانگونه خواهد بود که در علم خدا بوده و خدا آن را به آن گونه آفریده است!

حال سوال این است که تکلیف افعال ارادی انسان در این میانه چه می شود؟ آیا افعال ارادی انسان نیز قبل از خلقت انسان در علم خدا حضور داشته؟ و آیا خالق افعال ارادی انسان نیز خداوند متعال است؟ اگر گفته شود که خدا عالم به این افعال نبوده و خالق آنها نیست و انسان خود پدید آورنده ی افعال ارادی خود است، لازم می آید که خدا، عالم و خالق مطلق نباشد و انسان نیز در این میان یک نیمچه خالق باشد. و اگر گفته شود که خالق افعال ارادی انسان نیز خداست و افعال انسان همانگونه آفریده شده اند که در علم پیشین خدا بوده اند، جبر لازم می آید این مسأله، عده ای از مسلمین را بر آن داشت که به سمت اعتقاد به جبر کشیده شده مختار بودن انسان را منکر شوند. در تاریخ کلام از این عده با نام «مجبیره» یاد می شود. این اعتقاد، بعدها توسط ابوالحسن اشعری — موسس مذهب اشعری — چهره ای دیگر به خود گرفته با نام نظریه ی «کسب» مشهور شد که در حقیقت چیزی جز همان جبر نبود. بر اساس این تفکر، علم و خالقیت مطلق خدا حفظ، ولی حکمت و عدل او زیر سوال می رود

چون طبق این مبنا وجود بهشت و جهنم و تکلیف و ارسال انبیاء و کتب آسمانی و وعد و وعید حقّ تعالی ، همگی اموری لغو و بیهوده خواهند بود. و خداوند متعال به خاطر ارتکاب این امور لغو و بیهوده ، دیگر حکیم نخواهد بود. همینطور به خاطر به جهنم بردن بدکارانی که هیچ اختیاری در انجام فعل خود نداشتند ظالم خواهد بود. اشاعره برای اینکه از این لازمه ی باطل نیز فرار کنند ، حسن و قبح عقلی را هم انکار کرده گفتند: عقل انسان به هیچ وجه قادر به درک خوب و بد نیست. حسن و قبح فقط و فقط شرعی است. یعنی اگر خدا امر به خوبی چیزی کند آن چیز خوب می شود و اگر از چیزی نهی نماید آن چیز قبیح خواهد بود. لذا حسن و قبح برای خدا معنا ندارد. این نظر نیز به بداهت عقلی باطل است چرا که حتی منکرین خدا نیز با عقلشان ادراک می کنند که برخی امور مثل دزدی ، دروغگویی ، خیانت ، تجاوز به حریم دیگران ، کشتن دیگران و قبیح و در مقابل راستگویی ، وفاداری ، رعایت حقوق دیگران و احترام به جان و مال مردم خوب است. لذا در ملحدترین حکومتها نیز دزد و آدم کش را زندانی می کنند و قانون شکن را مجازات می کنند

گروه دیگری از مسلمین که متوجه این تقیصه ی بزرگ در نظریه جبر و کسب شده بودند و آن را در تضاد با اسلام و قرآن می یافتند به دفاع از عدل و حکمت خدا پرداخته گفتند خدا ما آفریده و به ما قدرت انجام افعال ارادی را داده است اما او خالق افعال ما انسانها نیست. خالق و پدید آورنده ی افعال ارادی خود انسان است که با قدرت داده شده از سوی خدا دست به آفرینش افعال خود می زند. در تاریخ علم کلام ، از این گروه با نام «مفوضه» و از نظریه ی آنها با عنوان «نظریه ی تفویض» یاد می شود؛ که بارزترین مذهب معتقد به این نظریه مذهب معتزله بوده است که امروزه وجود خارجی ندارند. بر اساس نظریه ی تفویض ، عدل و حکمت خدا توجیه می شود ولی اولاً در مورد علم مطلق خدا سخنی نمی گوید و ثانیاً خالقیت مطلق خدا زیر سوال می رود؛ و انسان نیز به عنوان شریک خدا در خالقیت ، مطرح ، و یک نوع خالقیت محدود برای انسان پذیرفته می شود. و این در حالی است که خداوند متعال می فرماید: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (الزمر: ۶۲) و بی تردید «کلّ شیء» ، شامل افعال ارادی انسان نیز می شود. این دو گروه از مسلمین ، که همگی از اهل سنت هستند ، بر این گمان بوده اند که جبر و تفویض ، نقیض یکدیگرند. و محال است دو نقیض ، در آن واحد و از جهت واحد ، در یک جا جمع شود یا هر دو باهم برداشته شوند. برای مثال محال است چیزی هم وجود باشد هم عدم و همچنین محال است چیزی نه وجود باشد و نه عدم. یا محال است چیزی هم انسان باشد هم غیر انسان کما اینکه محال است چیزی نه انسان باشد نه غیر انسان. مجبره و مفوضه

بر این گمان بودن که جبر و تفویض نیز چنین حالتی را دارند لذا می گفتند محال است انسان در یک فعل ارادی

خاص، نه مجبور باشد نه مَفْوُض؛ کما اینکه محال است هم مجبور باشد هم مَفْوُض

اما در این میان اهل بیت(ع) با هر دو نظریه مخالف بوده هر دو را در تضاد با قرآن و برهان عقلی معرفی می کردند.

و معتقد بودند که جبر و تفویض نقیض هم نیستند بلکه متضاد همدند. و دو متضاد اگرچه در یک موضوع جمع نمی

شوند ولی می توان هر دو را از موضوع خاصی برداشت. مثل سیاه و سفید که محال است یک چیز، هم سیاه باشد

هم سفید؛ ولی همان چیز می تواند نه سیاه باشد و نه سفید بلکه سبز یا قرمز یا آبی باشد. از اینرو امام صادق(ع)

فرمودند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ . ——— نه جبر و نه تفویض بلکه امری بین آن دو» (التوحید

للصدوق، ص ۲۰۶)

اما در اینکه مراد از «امر بین الامرین» چیست؟ سخنهای فراوانی گفته شده و تفاسیر گوناگونی از آن ارائه شده است.

از ساده ترین تفسیر، که می گوید انسان در صدی مجبور و در صدی مَفْوُض است، گرفته تا پیچیده ترین تفسیر که بر

پایه ی وحدت شخصی وجود استوار بوده از حد فهم افراد عادی و غیر آشنا به عرفان نظری خارج است. در این

نوشته تنها به یک تفسیر اشاره می شود.

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصت های بینظیر است که بر ما می گذرد

تنبیه هنگام خشم اصلاح نیست بلکه انتقام است

۱۵: نظر فلاسفه حکمت متعالیه در بحث امر بین الامرین چیست؟

۱: در این که انسان مختار است شک نیست؛ شک در مختار بودن انسان شک در یکی از بدیهی ترین یافتههای

انسانی است. چرا که انسان مختار بودن خود را نه از راه استدلال بلکه با علم حضوری و وجدانی ادراک می کند که

خطا در آن راه ندارد. انسان همانگونه که وجود خود، شادی خود، غم خود، شک خود، عقل داشتن خود و امثال

این امور را با یافتی درونی می یابد مختار بودن خود را هم به همین گونه ادراک می کند. انسان به وضوح درمی یابد

که ارتعاش دست یک انسان مبتلا به پارکینسون (لرزش بی اختیاری بدن) تفاوت فاحشی دارد با لرزش دست یک

هنرپیشه که نقش یک انسان مبتلا به پارکینسون را بازی می کند همینطور می فهمد که تفاوت فراوانی است بین کسی

که در خواب حرف می زند یا در خواب راه می رود با کسی که در بیداری سخن می گوید یا راه می پوید

۲: خداوند متعال خالق مطلق و عالم به همه چیز بوده و علم پیشین به همه ی موجودات دارد. لذا او می داند که فلان شخص در فلان زمان ، فلان کار را با اختیار خود انجام خواهد داد.

برای مثال خدا می داند که ابولهب به اختیار خود کافر خواهد شد. یعنی خدا به فعل ارادی انسان ، با وصف اختیاری بودن آن علم دارد نه بدون آن وصف. چون فرض فعل ارادی بدون وصف اختیاری بودن ، مثل فرض چهارضلعی سه گوش است. نکته ی اصلی نیز همین جاست. به دو جمله زیر توجه فرمایید

۱: خدا هر شخصی را آفریده و از پیش می داند که فلان شخص در فلان زمان چه کاری را انجام خواهد داد
۲: خدا هر شخصی را مختار آفریده و از پیش می داند که فلان شخص در فلان زمان چه کاری را با اختیار خود انجام خواهد داد

جمله اول نادرست است ؛ اما جمله دوم صحیح است. انسان از آن جهت که ذاتاً مختار آفریده شده است نمی تواند کار ارادی را بدون اختیار انجام دهد. لذا نمی توان وصف اختیاری بودن را از فعل ارادی او حذف نمود. علم پیشین خدا نیز به کار اختیاری او تعلق گرفته است نه به کار او ، صرف نظر از اختیارش. بنا بر این ، در علم پیشین خدا ، چیزی به نام «ابولهب کافر» وجود نداشت ؛ لذا چنین چیزی نیز خلق نشده و در عالم هستی وجود ندارد. آنچه در علم خدا وجود داشته و دارد « ابولهب مختاراً کافر» است لذا خدا هم ، «ابولهب به اختیار خود کافر» را آفریده است نه «ابولهب کافر» را. بنا بر این ، از علم پیشین خدا نسبت به کار آینده ی انسان جبری لازم نمی آید. خدا می دانست که ابولهب به اختیارش کافر خواهد شد ، چنگیزخان مغول با اختیار خود جنایات عظیمی مرتکب خواهد شد لذا ابولهب طبق علم تغییر ناپذیر خدا ، به اختیار خود کافر شد و چنگیزخان مغول مطابق علم خدا ، همان جنایات را با اختیار خود انجام داد. اما علم خدا باعث مجبور شدن آنها نشد ؛ بلکه بر عکس چون در علم خدا ابولهب با اختیار خود کافر بود و چنگیزخان مغول با اختیار خود جنایتکار بود ، پس حتماً باید ابولهب به اختیار خود کافر می شد و چنگیزخان به اختیار خود جنایت می کرد. به عبارت دیگر انسان مجبور است که مختار باشد ؛ و این جبر ، جبر در مقابل اختیار نیست بلکه جبر علی و معلولی است که بر وجود اختیار تأکید می کند. جبر در مقابل اختیار محال است با اختیار جمع شود ولی این جبر با اختیار جمع می شود. پس انسان مختار است چون در علم خدا مختار بود ؛ و اگر کاری می کند به اختیار می کند و اگر جهنم یا بهشت می رود به اختیار خود می رود. همچنین خدا خالق فعل انسان است ؛ به این معنی که خدا به فعل انسان وجود می دهد ؛ اما مجرای افاضه وجود به

فعل ارادی انسان وجود خود انسان است که اختیار عین آن است. لذا فعل ارادی او در عین اینکه مخلوق خداست به اختیار خود او نیز هست. خدا به همه ی موجودات به یک صورت افاضه ی وجود می کند مثل نور خورشید که به همه ی اشیاء به یک صورت می تابد. اما این فیض وجود ، در هر موجودی به تناسب ساختار وجودی آن موجود ظاهر می شود. لذا این فیض ، وقتی از راه وجود مختار انسانی گذر کرده به فعل او می رسد به صورت فعل اختیاری آن شخص ظاهر می شود. همانگونه که نور سفید خورشید در گذر از شیشه ی آبی ، آبی رنگ و در گذر از شیشه ی قرمز ، قرمز رنگ می شود. همانطور که در این مثال حقیقت هر دو نور آبی و قرمز از خورشید است اما آبی و قرمز بودن آن ناشی از شیشه هاست نه خورشید ؛ افعال اختیاری انسان نیز از نظر وجودی ، معلول خدا هستند ولی خوب و بد بودن آنها منتسب به خدا نمی شود بلکه ناشی از وجود مختار آدمی است. وقتی بچه ای زاده می شود خداست که به او وجود می دهد و وجود مادر تنها مجرای فیض است اما گفته نمی شود خدا زاینده ی نوزاد است ؛ چون زاییدن اسمی است که از واسطه ی فیض انتزاع شده است نه افاضه کننده ی آن اگر انسانی ، انسان دیگری را از باب قصاص بکشد نمی توان او را قاتل یا ظالم نامید ؛ اما اگر همین فاعل آن شخص را به ناحق بکشد او را قاتل و ظالم می نامند. همچنین اگر همین فاعل ، همان شخص را به جرم تجاوز به حریم اسلام بکشد نه تنها نمی شود او را قاتل یا ظالم نامید بلکه باید او را مجاهد فی سبیل الله خواند. همچنین اگر حیوان درنده ای آن شخص را به رسم شکار می کشت حقیقتاً نمی شد آن حیوان درنده را قاتل یا ظالم قلمداد نمود ؛ گرچه مجازاً چنین وصفی به آن حیوان داده می شود

در این چهار مثال اگر با صرف نظر از منشاء فاعلی فعل ، به آن نگاه شود ، هر چهار حالت از حیث وجودی یکسانند. یعنی در هر چهار حالت یک فعل رخ داده است و آن کشتن یک انسان است. لکن وقتی این فعل واحد را نسبت به چهار منشاء می سنجمیم چهار عنوان متفاوت پیدا می شود. به همین ترتیب اگر همان فعل واحد را نسبت به خدا در نظر بگیریم عنوانی برای خدا نیز انتزاع می شود ؛ که عبارت است از عنوان مُمیت. همچنین اگر این فعل را نسبت به جناب عزرائیل (ع) بسنجیم عنوان قابض الارواح برای او انتزاع خواهد شد.

بنا بر این در افعال مخلوقات آنچه به خدا نسبت داده می شود خود فعل (حیثیت وجودی فعل) است نه عناوین آنها. چون عناوین افعال از نسبت آن افعال به رتبه وجودی منشاء فاعلی آنها انتزاع می شوند. به عبارت دیگر

عناوین افعال به نوعی تابع ماهیاتند. لذا حتی عناوینی چون قصاص کننده و قاتل در ردیف عناوینی چون ممیت و قابض الارواح نیستند. دو عنوان اول، عناوین ماهوی اند ولی دو عنوان اخیر عناوین وجودی اند.

بدون باختن برنده نمی شوی

خشم یا دیوانگی آغاز می شود و با پشیمانی پایان می پذیرد

۱۶: اگر کسی اعتراض کند که نمی خواسته خلق شود تا به کمال برسد چگونه پاسخ می دهید؟

در مورد این که چرا خدا انسان را آفرید؟ در جواب می گویند: برای این که انسان به حد کمال برسد. حال اگر کسی نخواهد به کمال برسد چطور؟ توضیح دهید؟

برای دریافت کامل پاسخ توجه به نکات ذیل مناسب است

۱: خداوند چون که حکیم است این دنیا را بیهوده نیافریده است و الا لازمه بیهوده آفریدن دنیا و انسانها این است که خداوند کار بیهوده انجام داده است و هدفی از این کارش نداشته است و حال آن که خداوند مبرای از لغو است. چون لازمه لغو، نقص در وجود خداوند است و همچنین اگر خداوند انسانها را بیهوده آفریده بود، عذاب و ثواب معنایی نداشت. در قرآن هم آیاتی است که خداوند به این مطلب تصریح می فرمایند: *مثلا ما خلقت الجن و الانس إلا ليعبدون [۱] جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادتم، یا آیات دیگری مثل سوره هود، آیه ۱۱۹*

پس اگر کسی بگوید نمی خواهم به کمال برسم، خلاف خواست خداوند سخن گفته است چون خداوند که خالق دنیا است آن را با هدف خلق کرده است

۲: انسان موجودی است مرکب از جبر و اختیار به این معنا که در اموری مختار است، می تواند انجام دهد، می تواند انجام ندهد. اما در یک دسته از امور از خود هیچ اختیاری از خود ندارد، به دنیا آمدن او، مرد یا زن بودن، در کجا به دنیا آمدن، کارکرد دستگاه های داخلی بدنش مانند ضربان قلب و ... هیچ کدام در اختیار خود انسان نیست. در این گونه امور خداوند از مجاری و عللی که مقرر فرموده عمل می کند. اما دسته ای از کارها کاملاً در اختیار انسان ها است و بدون شک یکی از آن امور، کمال خواستن یا نخواستن است. او میتواند طریق کمال را بییامد و به سعادت جاویدان برسد، یابه سوی سقوط و تباهی سیر کند.

بنابر این می توان گفت که انسان اگر نخواهد به کمال برسد، می تواند خداوند را عبادت نکند. چون مطابق نص آیات قرآن، رسیدن به کمال مطلوب انسانی تنها از طریق عبودیت و بندگی خداوند میسر است کسی که عبادت خدا را ترک کند سرنوشتی جز تباهی در انتظارش نیست. اما گوینده این سخن در واقع نمی داند از چه چیزی سخن می گوید و به احتمال زیاد نه از کمال مطلوب آدمی تصویری در ذهن دارد که چنین ساده و آسان از کنار آن می گذرد و نه از عواقب سقوط و تباهی که در انتظارش هست. آن روز که معنای این سخن برایش معلوم گردد بسیار دیر است و ندامت برایش سودی ندارد.

۳: انسانی که به زبان می گوید من طالب کمال نیستم و نمی خواهم به کمال برسم، در واقع به خود دروغ می گوید، شاهد مطلب آن است که اگر او در احوال نفس خود تأمل کند، بالوجدان در می یابد که خواهان کمال است. و این سخن را که من نمی خواهم طالب کمال باشم نیز، از سر کمال خواهی می زند. چون می بیند که عبادت و بندگی مشقت دارد و انسان را ملزم می کند که از بسیاری از لذت های دنیوی دست بر دارد. او از آن جا که لذت های دنیوی را کمال خود میداند و عبادت را مانع بر سر راه این کمالات به حساب می آورد، خواهان آن است که عبادت خداوند نکند. در حقیقت، چنین شخصی مصداق کمال را اشتباه گرفته است و به اصطلاح سوراخ دعا را گم کرده است

۴: خداوند کمال جویی را در فطرت انسان قرار داده است و او نمی تواند از فطرت خود بگریزد او همیشه کمال جو و کمال طلب باقی خواهد ماند، اما ممکن است این ویژگی فطری او به محاق رود و گرد هوا و هوس جلو دید او را بگیرد و او نتواند کمالات حقیقی انسان را از کمالات حیوانی که شایسته مقام انسان نیست، تمییز دهد. آن روز که خداوند او را در قیامت به صورت سیمای درویش که همان سیمای یک حیوان است، محشور کند، متوجه می شود که چه اشتباه بزرگی نموده است

۵: انسانها عبد و بنده خدا هستند و عبد در همه چیز باید تحت فرمان مولی باشد در قرآن آیات زیادی وجود دارد که تصریح می کنند انسانها و غیره ... همه بنده و عبد خدایند. در سوره مائده آمده است: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَانَّهُمْ عِبَادُكَ [۳]** اگر آنان را عذاب کنی باری بندگان تو هستند .

در این جمله کوتاه، نفوذ تصرفات خود مختارانه مولا را در عبد تعلیل می کند و مشتمل است بر این دلیل که خداوند مولا و مالک اوست و عقل حکم می کند به این که مولی می تواند، به هر نحوی که بخواهد در بنده خود تصرف کند و تنها تصرفاتی را تجویز نمی کند که زشت و بد باشد، آن هم نه از جهت رعایت حال و احترام بنده، بلکه از جهت رعایت احترام خود مولی و اینکه این گونه تصرفات زیننده ساحت مولویت نیست و لازمه این معنا این است که بنده نیز باید در آنچه که مولایش او را بدان تکلیف کرده و از او خواسته اطاعت و پیروی کند و هیچ عملی را که خوشایند مولی نیست، عبد در آن مستقل و خود مختار نخواهد بود و حق ندارد به میل خودش عمل کند و الا گرفتار عذاب مولا خواهد شد و مستحق عذاب خواهد بود.

این آیه مشعر به این نکته است که عبد هیچ چیزی از خود ندارد: ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء خداوند بنده ای را مثال زده که ملک دیگری است و خود قادر بر هیچ چیزی نیست... پس چون خداوند مالک و خالق حقیقی دنیا و انسانهاست، همین سلطنت حقیقه و ملکیت واقعی پروردگار، منشأ واجب بودن اطاعت موجودات و مخصوصاً آدمیان در برابر اراده تشریعه (یعنی دستورات دینی و احکام شرعی) خداوند است و باید از تمام دستورات خدا، چه دستوراتی که درباره کیفیت عبادت دادن و چه قوانینی که باعث اصلاح امر انسانها است و مایه کمال و سعادت دنیا و آخرتشان می باشد، اطاعت کنند.

۶: اگر این بنده به وجدان خود مراجعه کند، خود را اخلاقاً موظف می داند که خداوند را عبادت کند. چون این همه نعمت ها که خداوند به او داده است، شکر لازم دارد .

الآن که در دنیا زندگی می کند هم غرق نعمتهای خداوند است. عقل انسان در اینجا حکم به وجوب اطاعت و شکر منعم (نعمت دهنده) می دهد و انسان موظف است (به حکم عقل) در مقابل این همه نعمت خداوند سر تعظیم و شکر را پایین بیاورد و به دستورات او عمل کند

پس اگر کسی بگوید من میلی به کمال ندارم، در حقیقت با نوع آفرینش خود که خداخواهی است مخالفت کرده و برخلاف سرشت خود سخن رانده است. شهید مطهری (ره) این بحث را به طور مبسوط در کتاب فطرت مطرح کرده اند، و در آن جا سخن از گرایش های مقدس در انسان رانده اند.

ایشان می فرمایند: در انسان حقیقت جویی و گرایش به خیر و فضیلت و گرایش به جمال و زیبایی و گرایش به خلاقیت و عشق و پرستش و... وجود دارد و اینها جزء فطریات و ذات هر انسانی هستند. آیا اگر کسی گفت من از زیبایی بدم می آید کسی حرف او را باور می کند؟ آیا اگر کسی گفت من از عشق و حقیقت متنفرم حرف صحیحی گفته است؟

اگر می خواهید خودتان شاد باشید اول دیگران را شاد کنید

۱۷: چرا خدا جن و انس را آفرید؟

از نظر قرآن جهان آفرینش بیهوده خلق نشده است؛ بلکه تمامی اجزا و عناصر آن برای هدف و غرض مشخصی خلق شده‌اند. در آیات زیادی از قرآن به هدفداری آفرینش جهان و آدمیان اشاره شده است؛ از جمله

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ. الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آل عمران (۳)

آیه ۱۹۰ - ۱۹۱؛ «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز، برای صاحبان عقل و اندیشه آیاتی است؛ کسانی که خداوند را در حال ایستادن و نشستن و آن هنگام که بر پهلو خوابیده‌اند، به یاد می‌آورند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند بارالها! این را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاه‌دار آیات فوق انسان را به اندیشه وا می‌دارد و می‌فهماند که مشاهده بدون اندیشه و تفکر ره به جایی نمی‌برد

در آیه‌ای دیگر می‌فرماید

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى } «آیات متعدد دیگری بر هدفمندی آفرینش تأکید نموده از جمله است که پروردگار ما کسی به هر موجودی، خلقت مناسب او را عطا کرد و آن گاه هدایت نمودص (۳۸)، آیه ۲۷؛ انبیا (۲۱)، آیه ۱۶؛ دخان (۴۴)، آیه ۳۸؛ نحل (۱۶)، آیه ۳؛ زمر (۳۹)، آیه ۵؛ انعام (۶)، آیه ۷۳؛ ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۹؛ تغابن (۶۴)، آیه ۳؛ عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۴؛ روم (۳۰)، آیه ۸

در این آیه به دو اصل اساسی اشاره شده است: نخست اینکه خداوند به هر موجودی آنچه را نیاز داشته، عطا کرده است. دیگر آنکه هر موجودی، به گونه‌ای هدایت شده است که از همه نیروهای خود در پایدگی حیات استفاده کند و به هدف نهایی وجود خود نائل آید.

اولین درسی که والدین باید به فرزندان خود را بیاموزند صداقت است

۱۸: جن چیست؟ و چرا خلق شده است؟

در عالم هستی برخی از موجودات غیر محسوس اند و با حواس طبیعی قابل درک نیستند. یکی از این موجودات «جن» است. جن که در اصل معنای «پوشیدگی» دارد، از چشم انسان پوشیده است. قرآن وجود این موجود را تصدیق کرده و سوره‌ای به نام «جن» در قرآن وجود دارد. در قرآن گاهی از این موجود به «جان» یاد می‌شود الرحمن (۵۵)، آیه ۳۹ و حجر (۱۵)، آیه ۲۷

ماهیت و حقیقت این موجود، چندان برای ما روشن نیست؛ ولی از پاره‌ای آیات و روایات می‌توان به بعضی مشخصات آن دست یافت، از جمله

از آتش آفریده شده و خلق آن پیش از آفرینش انسان است {۱: حجر (۱۵)، آیه ۲۷؛ الرحمن (۵۵)، آیه ۱۵
مانند انسان مکلف و مسئول است {۲: ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

دسته‌ای از آنها مؤمن و گروهی کافر و عده‌ای نیک و برخی زشت کردارند {۳: جن (۷۲)، آیات ۱۱ و ۱۴ و ۱۵؛
احقاف (۴۶)، آیه ۷.۳۱}.

برخی از آنها مرد و پاره‌ای دیگر زن هستند و تولید مثل می‌کنند {۴: جن (۷۲)، آیه ۶
زندگی می‌کنند و می‌میرند {۵: احقاف (۴۶)، آیه ۱۸؛

دارای شعور و اراده‌اند و می‌توانند با سرعت حرکت کنند؛ مانند قصه حضرت سلیمان و تخت بلقیس (ملکه سبا نمل
(۲۷)، آیه ۳۸ - ۳۹

مسخر انسان می‌گردند؛ در این رابطه قرآن تنها به قضیه حضرت سلیمان اشاره کرده است که علاوه بر پرندگان،
وحوش و انسان‌ها، جن نیز در اختیار و به فرمان او بودند نمل (۲۷)، آیات ۱۷ تا ۳۹؛ سبأ (۳۴)، آیه ۱۲ - ۱۴؛
انبیاء (۲۱)، آیه ۸۲

در روایات آمده است: جن مؤمن، مسخر پیامبران و امامان می‌شوند و به آنان خدمت می‌کنند. کسانی که به اذن الهی
ولایتی دارند، می‌توانند جنیان کافر را نیز تحت فرمان خود درآورند

از پاره‌ای آیات و روایات معلوم می‌شود که جنیان به پیامبر خدا(ص) ایمان آورده‌اند {۹:جن (۷۲)، آیه ۱؛ احقاف (۴۶)، آیه ۲۹ - ۳۲}.

اینکه جن در کجای زمین قرار دارد، به طور واضح و مشخص مطرح نشده است، اما برخی از روایات، به امکانی که در آنجا حضور بیشتری دارند اشاره کرده است.

چرایی جن

با توجه به توضیحات بالا، روشن می‌شود که جن دارای اراده و اختیار بوده، ولی از جهت آگاهی و شعور از انسان پایین‌تر است

جن هم مانند انسان، موجودی است که امکان خلقتش بوده و فیض و رحمت مطلق الهی به وجود آنها تعلق گرفته است. خداوند متعال آنها را همچون انسان مختار آفریده و راه کمالشان را مسیر معرفت و عبادت قرار داده است و ذاریات (۵۱)، آیه ۵۱ به عبارت دیگر همان فلسفه‌ای که در مورد آفرینش انسان وجود دارد، در مورد جن نیز مطرح است *مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ*

غذایی بخور که خود می‌پسندی لباسی بپوش که مردم می‌پسندند ادبیان

۱۹: تاثیر جن در انسان و شیطان و انسان چگونه است؟

اجمالاً می‌دانیم جن، گاهی در زندگی انسان تاثیر گذاشته و برخی از انسان‌ها نیز در زندگی جنیان مؤثر می‌باشند. اما این موضوع به دلیل ناپیدا و پنهان بودن، با افسانه‌سازی‌هایی همراه شده که به بیشتر آنها نمی‌توان اعتماد کرد

جنیان می‌توانند با برخی از انسان‌ها ارتباط برقرار کنند. برحسب روایات آنان با انبیا و ائمه (ع) ارتباط داشتند. گاهی نیز ارتباط بعضی از انسان‌ها با جن مشرک و کافر، موجب افزایش گمراهی و طغیان آنها می‌شود. *وَ أَنَّهُ كَانَ*

رِجَالٍ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا

و اینکه مردانی از بشر به مردانی از جن پناه می‌بردند و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیان ایشان می‌شدند.»

بنابراین جن - چه مؤمن و چه کافر با انسان ارتباط برقرار می‌کند. این موضوع به صراحت در قرآن و روایات وارد شده است

در پایان توجه به دو نکته لازم است

یکم. شیطان تنها قدرت فریب کسانی را دارد که با اختیار خود ولایت او را بپذیرند و تحت سرپرستی او درآیند: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ» حج / ۳. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَىٰ الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» نحل / ۱۰۰. او به گفته خود، بر بندگان مخلص خداوند، هیچ تسلطی ندارد: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» ص / ۸۴ و حجر / ۳۹.

خداوند نیز در آیات متعدد این سخن را تأیید کرده و بندگان خاص خود را از شمول وسوسه های شیطانی به دور دانسته است: «انَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» حجر / ۴۲؛ زیرا این بندگان با اختیار خود، مسیر الهی را انتخاب کرده و با اتکا به وعده های الهی، خود را از وسوسه ها و فریب ها و وعده های شیطانی به دور نگه داشته اند. دوم. شیطان هیچ گونه تسلط تکوینی بر انسان ندارد؛ زیرا موجودی هم عرض و چه بسا فروتر از انسان است. خداوند نیز به او قدرت تسلط تکوینی نداده است. طبق آیات قرآنی، قدرت او تنها در محدوده وسوسه است که آن را از راه های همچون وعده های دروغین و وسوسه برای کشاندن انسان به فحشا «الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ» بقره / ۲۷۲. و زینت دادن کارهای زشت «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» حجر / ۳۹ انجام می دهد.

جالب است که پس از آن که انسان با وعده های او فریب خورد، شیطان از او بیزاری جسته، او را به جای خود رها می کند «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ» حشر / ۱۶

جالب تر اینکه در روز قیامت، پیروان شیطان او را به سبب فریب خود، مورد ملامت قرار می دهند؛ ولی او به صراحت اعلام می دارد تنها کار من وعده های خلاف واقع بود که شما آن را باور کردید و به وعده های الهی اطمینان نکردید. بنابراین شما حق ملامت مرا ندارید و باید خود را سرزنش کنید. در اینجا نه من می توانم فریادرس شما باشم و نه شما می توانید کمکی به من کنید. «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» ابراهیم / ۱۴ و ۲۸.

به همین جهت خداوند کید و مکر شیطان را در مقابل ریسمان های محکم الهی، ضعیف شمرده است: «إِنَّ كَيْدَ

الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» { نساء / ۷۶

ولی انسان نیز موجودی ضعیف است. «وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» نساء / ۲۸. و جز با اتکال به قدرت الهی، در انتخاب مسیر خیر و حرکت در آن، راه به جایی نمی برد

نکته پایانی اینکه وسوسه گری شیطان، پس از روی گردانی انسان از ندای فطرت و الهامات رحمانی است و کسانی که با اختیار و انتخاب خود، کفر ورزیده و قابلیت محبت و همراهی با پاک ترین انسان های روی زمین را از دست داده اند، سزاوار آن هستند که به وسوسه های شیطانی گرفتار شوند. این نوعی مجازات الهی نسبت به آنان در همین دنیا است: «أَلَمْ تَرَ أَنَا أُرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهُمْ أَزًّا» مریم / ۸۳. «آیا ندانستی که ما شیطان ها را بر کافران گماشته ایم، تا آنان را شدیداً تحریک کنند.

بهترین غزل مفهومی از عطار

ای در درون جانم و جان از تو بی خبر
وز تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر

۲۰: دو مورد از فلسفه ی آفرینش انسان از دیدگاه قرآن چیست؟

قرآن مجید کتاب زندگی و نسخه ی تکامل و سعادت آدمی است؛ بنابراین به جا و ضروری است سؤال های اساسی زندگی از دیدگاه قرآن بررسی و جواب داده شود. یکی از سؤال های مهمی که همواره برای انسان مطرح بوده و هست فلسفه ی آفرینش است که یک سؤال ریشه دار و اساسی است و بشر همواره می خواسته بداند برای چه آفریده شده است و هدف از زندگی چیست؟

وقتی به قرآن مجید مراجعه می کنیم چند دسته از آیات پاسخ سؤال ما هستند که به طور کلی به سه دسته می توانیم تقسیم نماییم

۱: عبادت

از جمله آیاتی که فلسفه انسان و جن را بیان می کند آیه ی کریمه ی ۵۶ از سوره ی ذاریات می باشد که می فرماید: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و آدمی را نیافریدیم مگر برای عبادت و پرستش کردن این آیه ی مبارکه به صراحت غرض از آفرینش را عبادت و پرستش حضرت حق جل و علا بیان می کند، و عبادت را علت منحصر خلقت جن و انس ذکر می کند؛ زیرا جمله در قالب استثناء بعد از نفی می باشد که این ساختار در ادبیات عربی مفید حصر است و اختصاص را می رساند؛ یعنی علت آفرینش جن و انس، فقط عبادت می باشد

عبادت چیست؟

بعبودن از ماده عبادت به معنی اطاعت است؛ در کتب لغت از جمله «قاموس» و «صاح» عبادت به معنای طاعت معنا شده است؛ مصباح اللغه آن را به معنی خضوع و انقیاد گرفته است؛ در کتاب شریف التحقیق فی کلمات القرآن المجید می خوانیم: اصل در ماده ی آن، نهایت تذلل در قبال مولا همراه با اطاعت می باشد؛ بنابراین نتیجه می گیریم معنای عبادت، اظهار خضوع و ذلت همراه با فرمانبرداری است

عبادت به عنوان فلسفه خلقت انسان برای تکامل و نزدیکی به خدای متعال که کمال مطلق است می باشد؛ بنابراین عبادت راه و وسیله است. برای رسیدن به کمال نه اینکه هدف نهایی و غایه الغایات باشد بلکه هدف مقدماتی است و چون راه نزدیک شدن به کمال مطلق فقط یکی است و آن همان خط مستقیم است لذا فرمود فقط برای عبادت خلق کردم و در سوره ی «یس» فرمود صراط مستقیم عبادت خداست؛ راه فقط یکی است و آن هم طریق عبادت و بندگی خداست

غفلت اکثریت

در سوره ی اعراف می فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ» سؤال می شود چرا اکثر جن و انس به جهنم می روند؟ چرا اکثریت دنبال غرض اصلی نیستند؟ مگر نه این است که خداجویی فطری بوده و دین مطابق فطرت آدمی است. کما این که می فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَسْنَا أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» پس رو سوی دین حق کن در حالی که ثابت و استوار بر آن هستی این سرشتی است که خدا مردم را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی دانند

جواب: حرکت در مسیر کمال و غرض اصلی منوط به شناخت و تصدیق مطلوبیت آن است؛ اما چون اکثریت کمال حقیقی را نمی شناسند و لذت رسیدن به آن را درک نمی کنند؛ لذا در صدد آن بر نمی آیند. هر چند یک امر فطری است؛ اما نیاز به بیداری و توجه دارد و در اکثر مردم نیازمند راهنمایی و بیدار کردن است کما این که یکی از وظایف انبیاء الهی (ع) بیدار کردن فطرت آدمی است: «تا این که بخواهند عهد فطری او را ادا کنند و نعمت فراموش شده ی او را بیادشان آورند

به قول حضرت امام(ره) گرچه نقش انسانی مفطور به توحید است اما در اول و شروع زندگی با تمایلات نفسانیه و شهوات حیوانیه نشو و نمو می کند و اگر انسان خود را تربیت نکند غرق در حیوانیت شده و هیچ یک از معارف الهیه در او بروز نمی کند و انوار فطری خاموش می شود

بنابراین انس بیشتر با مادیات و اعتبارات انسان از فطرت الهی خود غافل می نماید و اثر این غفلت راه جهنم را می پیماید. حال ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا خدای متعال این غرایز حیوانی و مادی را در نهاد آدمی قرار داده است و بطوری که اکثریت را از هدف اصلی باز داشته است؟

در جواب به این سؤال توجه به دو نکته در مورد کمال انسان لازم می باشد؛ یکی این که ارزش کمال انسان به اختیاری بودن آن است و سرّ این که می تواند از ملائکه سبقت گیرد همین مختار بودن در طی مسیر کمال است و لازمه ی اختیار و انتخاب، وجود راهها، کششها و انگیزه های مختلف است و اگر آدمی فقط یک گرایش می داشت و آن هم کشش به سوی خدای متعال، دیگر نمی توانست انتخابگر باشد و حال آن که خصیصه و امتیاز اصلی انسان اختیار اوست؛ بنابراین ضرورت دارد تا کششهایی در جهت مخالف عبادت و بندگی هم در او باشد تا خود یک طرف را انتخاب نموده و حرکت نماید

نکته دوم: کمال انسان تدریجی و دارای مراحل است؛ یعنی در طول زمان به تدریج باید کسب نمود مرحله به مرحله پیش رفت و در همه ی مراحل از قدرت اختیار برخوردار است تا انتخاب و طی همه مراحل آزادانه و با اراده و خواست او باشد

با توجه به این دو نکته راز وجود گرایش های طبیعی و دنیایی در نهاد آدمی آشکار می گردد؛ زیرا فرض این است که انسان انتخابگر باشد و لازمه ی آن وجود کششهای متفاوت است تا راهها متعدد گردد. همچنین رسیدن به کمال تدریجی در اثر گذشت زمان است؛ لذا اول انسان باید بتواند در این دنیا چند صباحی روزگار بگذراند تا زمینه تکامل او فراهم گردد و زندگی دنیایی نیازمند اسباب، وسایل و شرایط ویژه ای است. غرایز و میل های طبیعی انگیزه هایی هستند برای تهیه و فراهم نمودن این اسباب و وسایل؛ لذا وجود آنها برای ادامه ی حیات ضروری است؛ و بدون آنها حیاتی نخواهد بود تا انسان در سایه آن راه خود را انتخاب نماید. بعلاوه این میل ها زمینه ساز امتحان آدمی نیز می باشد

پس گرایش های انسان را می توان به دو شاخه کلی تقسیم نمود: یکی برای حفظ موجودیت و زندگی انسان در دنیا، و دومی برای کسب کمال و طی مسیر اصلی غایت اولی بقاء انسان در دنیا و غایت دومی رسیدن به کمال و رحمت بی کران الهی است

شاخه ی اول خود به خود به فعلیت می رسد اما قسم دوم نیازمند توجه، تقویت و به فعلیت رساندن است. عده ای در اثر اشتغال زیاد به قسم اول، از قسم دوم غافل مانده و از کمال و رحمت محروم می شوند در نتیجه روانه جهنم می شوند

۲: امتحان

دسته ی از آیات قرآن کریم فلسفه خلقت انسان ران امتحان و ابتلاء بیان می فرماید

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛ و او کسی است که آسمان ها و زمین را در شش روز (شش دوره) آفرید و عرش (و حکومت) او بر آب قرار داشت تا (بخاطر اینکه) شما را بیازماید که کدام یک از حیث عمل بهترین هستید.»

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ؛ کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامین عمل بهتری دارید و او شکست ناپذیر و بخشنده است.»

در این دو آیه علت آفرینش امتحان انسان ها بیان شده است. حتی قرآن کریم نعمات و زیبایی های زمینی را هم بخاطر امتحان خلق فرموده است کما اینکه می فرماید

«إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛ همانا ما هر آنچه بر روی زمین است آرایش و زینتی برای آن قرار دادیم تا انسان ها را بیازماییم که کدام یک بهترین عمل را دارند.»

وقتی صبح از خواب بیدار می شویم دو انتخاب ساده داریم بخوابیم و رویا ببینیم یا اینکه بلند بشویم و به دنبال آن رویا ها باشیم

۲۱: منظور از امتحان خداوند چگونه است؟

منظور از ابتلاء و بلاء همان امتحان و آزمون است، و امتحان گاه به خیر است و گاه به شر و مصیبت و هر آنچه خدای متعال با آن بندگان خود را آزمایش کند بلاء خواهد بود و امتحان حضرت حق یعنی همین امتیاز واقعی بشر از یکدیگر است؛ پس نتیجه ی آزمایش الهی جدا شدن شقی از سعید است

غرض از امتحان چند چیز می تواند باشد: یکی اینکه برای کسب علم و رفع جهل باشد؛ یعنی امتحان گیرنده می خواهد بوسیله امتحان کسب آگاهی نماید. این غرض در مورد امتحان الهی صادق نیست؛ زیرا عالم به همه چیز است و نیازی به کسب علم ندارد؛ «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ؛ همانا خدا به راز درون سینه ها داناست». «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ؛ خیانت چشم ها و آنچه دل ها پنهان می دارند، می داند».

گاهی هم امتحان برای رفع جهل نبوده بلکه برای تقویت و به فعلیت رساندن استعداد است؛ یعنی امتحان گیرنده می خواهد به این وسیله قوه و استعدادهاى نهفته را به فعلیت رسانده و آشکار نماید؛ بنابراین می توان گفت اصل آزمایش، فراهم نمودن زمینه برای افعال اختیاری است تا آن چه پنهان است آشکار گردد و استعداد پرورش یابد؛ یعنی امتحان زمینه ای می شود برای از قوه به فعل رساندن و تکمیل نمودن. خداوند که به وسیله بلاها و سختی ها انسان ها را امتحان می کند برای این است که در پرتو بلاها هر کسی را به کمالی که لایق آن است برساند و هر یک از این مسائل جنبه ای از فرد را می سازد. ابتلائات الهی تمریناتی برای پرورش و تقویت روح آدمی است. لذا کسانی که استعداد ظرفیت و توان بیشتری دارند سهم بیشتری از بلاها را دارند .

هر که در این بزم مقربتر است *** جام بلا بیشتر می دهد

بنابراین دنیا همچون مدرسه و باشگاهی، گذرگاه آموزشی و پرورشی است نه اقامتگاه ابدی و التذازی؛ لذا هر اندازه انسان در این سرای به دنبال لذات و خوشگذرانی باشد به همان مقدار از هدف اصلی و کمال حقیقی دور خواهد ماند و در مقابل تحمل سختی ها بخاطر خدا سعادت انسان را در بر خواهد داشت

اما باید بدانیم امتحان جزئی از عبادت و اطاعت است؛ معیار سنجش و ملاک ارتقاء و عبور از مراحل مختلف تعبد و بندگی امتحان و ابتلاء است. با امتحان میزان تعبد مشخص و نمایان می شود و امتحان های کوچکتر انسان را برای امتحان های سخت تر و مراحل بالاتر طاعت آماده و مستعد می کند.

بنابراین امتحان هم نمی تواند علت نهایی آفرینش باشد و همچون عبادت و سیله و مقدمه ی کمال می باشد .

۳: خلافت و جانشینی

از آیات مربوط به خلافت آدم در سوره ی مبارکه ی بقره چنین بدست می آید که غرض از خلقت انسان خلافت و جانشینی خدای متعال است و چون خدای سبحان می خواست جانشینی در زمین داشته باشد انسان را آفرید «وَإِذْ

قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ

بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و هنگامی که پروردگارت به ملائکه فرمود همانا من در زمین

جانشینی قرار می دهم (قرار دهنده ام) گفتند: آیا در زمینی که کسی که در آن فساد می کند و خون می ریزد قرار

می دهی؟ و حال آنکه ما تسبیح و حمد و تقدیس تو می کنیم. فرمود همانا من چیزی را که شما نمی دانید می دانم

بنابراین آیه ی شریفه فلسفه آفرینش انسان جانشینی خداست و چون خدا می خواست خلیفه ای داشته باشد آدم را

خلق فرمود

این آیات دلالتی بر انحصار خلافت بر حضرت آدم ندارد بلکه جمله «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا...» دلالت می کند

که خلافت منحصر در آدم علیه اسلام نیست؛ زیرا او معصوم بود و جا داشت خداوند بفرماید: آدم خونریزی و افساد

نمی کند در حالی که خداوند افساد انسان را رد نکرد پس خلافت منحصر در حضرت آدم نیست. البته این بدین

معنی نیست که همه ی انسان ها، بالفعل خلیفه خدا باشند بلکه نوع انسان امکان و استعداد خلافت را دارد و با کسب

ملاکات خلافت به چنین مقامی نایل می شود و این ملاک آراستگی به علم اسماء است و کسانی که از آن بی بهره اند

از خلافت الهی محروم و بی نصیب هستند .

همچنین بیان مطالب در قالب جمله اسمیه «أَنْتِي جَاعِلٌ» نشانه ی استمرار است و این دلالت می کند که خلافت

مقطعی و مختص حضرت آدم نبوده است بلکه استمرار دارد و تا وقتی که زمین و نظامی هست خلیفه ی خدا هم

وجود دارد .

به همه عشق بورز به تعداد کمی اعتماد کن و به هیچ کس بدی کن

۲۲: چرا خدا خواست خلیفه ای در روی زمین داشته باشد؟

مگر او از زمین غایب است که بخواهد دیگری به جای او در غیاب او جانشینی نماید؟

جواب این است که او بر همه چیز محیط است و همه جا حضور دارد و نزدیکترین چیز است بنابراین غیبتی مطرح نیست بلکه مشیت الهی بر این تعلق گرفته است مخلوقی داشته باشد که با اراده و اختیار خود در سایه علم و تعبد اسماء و صفات الهی را در خود پیاده نماید و اراده و خواست خود را در اراده حضرت حق فانی کند و متصل به دریای بی کران الهی گردد و کارهای خدایی کند و خدای سبحان به مقتضای کرم و رحمت خود خواسته است از قدرت و کمال بی نهایت خود به دیگران نیز عطا فرماید و خلافت الهی نیز گامی در جهت تکامل است و مرتبه ی برتری از سلوک است

عبادت و ابتلاء و امتحان انسان را به خلافت الهی سوق می دهد و متعبدترین، صابرترین و با ظرافت ترین ها به مراتب و مراحل بالای خلافت الهی بار می یابند همچون انبیاء، اولیاء و اوصیاء(ع)

اینک در برخی روایات، حضرات معصومین(ع) علت خلقت بیان شده اند به خاطر این است که آن ها بهترین امتحان ها را می دهند و عالی ترین و کامل ترین عبادت از آن ها صادر می شود و لذا به معنای واقعی کلمه خلیفه الله و جانشیان تام حضرت حق هستند

خلافت هر چند نتیجه و اثر عبادت و امتحان است اما نمی تواند غایت نهایی باشد چون در مورد غایت نهایی «چرا» جا ندارد؛ اما در مورد خلافت نمی توان سؤال کرد چرا خدا می خواست خلیفه داشته باشد؟ جواب این است که رحمت و فیاضیت الهی که عین ذات اوست اقتضا دارد که خدا بیشترین لطف و عنایت را داشته باشد و مقام خلافت عنایت رحمانی است. اینکه در سوره ی مبارکه ی هود می فرماید: «إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ...» استفاده می شود مشمول رحمت الهی شدن علت خلقت است و این را می توان غایت الغایات گرفت. بنابراین رحمانیت حضرت حق علت خلقت انسان است و انسان مادامی که در جهت کسب رحمت الهی قدم بر می دارد در راستای فلسفه خلقت گام بر می دارد. در غیر این صورت در گمراهی و خسران است

خلاصه و نتیجه

خلاصه اینکه تنها علت مقدمی و طریقی خلقت، عبادت و طاعت است و امتحان جزئی از طاعت و محک سنجش و ارتقای آن است و بهره مندی از مقام خلافت در سایه ی کسب اسماء الهی و تخلق به صفات خدایی است و انسان به مقداری که بینش و رفتار و گرایش خدایی شود به همان مقدار از خلافت الهی بهره مند خواهد شد و تنها راه

رسیدن به آن، مسیر مستقیم بندگی است و غایت هر سه رسیدن به رحمت الهی است بنابراین برخورداری از رحمت فلسفه آفرینش انسان است و هر چه انسان در طریق بندگی و تقرب به خدای سبحان قدم بر می دارد استعداد بیشتری برای کسب رحمت و فیض الهی پیدا می کند و افاضه ی فیض و عنایت رحمت، مقتضای صفات کمالی ذاتی الهی است و علت و راز هستی به خود خدای متعال بر می گردد. «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ»، «وَأِلَىٰ اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»، «وَأِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»

تبسم خرجی ندارد ولی سودی بسیار می دهد

۲۳: فلسفه آفرینش عالم آخرت چیست؟

فلسفه اساسی خلقت دو جهان در حقیقت یکی است و جهان آخرت صورت متکامل و باطن حقیقی این جهان است به عبارت دیگر این جهان، جهان شدن و ساختن و رقم زدن سرنوشت است و آن جهان ظرف تحقق و قرار گرفتن در شده ها و کرده ها و کشته ها و سرنوشت ساخته شده در این عالم است.

سوال از هدف آفرینش انسان دارای دو جنبه است

الف (هدف فاعل (خداوند)، ب (هدف فعل (انسان). هدف فاعل یعنی : آنچه خدا را به آفرینش انسان برانگیخت و هدف فعل یعنی : آنچه انسان به آن منتهی می شود

روشن است که هدف فاعل در آفرینش انسان قبل از آفریدن او است و هدف فعل پس از آفریده شدن اوست

هدف فاعل در آفرینش انسان

برای تبیین هدف خداوند در آفرینش انسان ، بیان مقدمات زیر لازم است

مقدمه ی اول : هدف خداوند در اصل آفرینش

۱: خداوند متعال به مقتضای این که واجب الوجود است و وجود او وابسته به چیزی نیست ، هیچ محدودیتی و نقصی ندارد و همه کمال ها را دارا است

۲: از جمله کمالات او فیاض و جواد بودن است . خداوند در قرآن می فرماید: «و ما کان ربک محظورا (عطای پروردگارت منع نشده است)، (اسرائی، آیه ۲۰). خداوند متعال ، برای عطا کردن از ناحیه ی خودش ، هیچ

محدودیتی ندارد؛ پس هر جا که عطا نمی کند، به دلیل محدودیت پذیرنده ی عطا است؛ نه عطاکننده و هر چیز که لایق عطا شدن باشد، عطا می شود

۳: هر خیری و کمالی ناشی از وجود است، و هر شر و نقصی ناشی از عدم؛ مثلاً علم خیر و کمال است و جهل شر و نقص. قدرت در مقابل عجز و ناتوانی، یک امر وجودی است. پس معلوم می شود که وجود خیر است، و در مقابل آن، هر شر و نقصی از عدم است

۴: با توجه به مقدمه سوم می توان دریافت که فیاض و جواد بودن خداوند با آفریدن و ایجاد کردن محقق می شود. پس لازمه ی فیاض بودن آفریدن است. به عبارت دیگر: اگر چیزی لایق آفریده شدن باشد و خداوند آن را نیافریند، این نیافریدن با توجه به خیر بودن وجود، منع از خیر است و بخل محسوب می شود و بخل از خداوند محال است. از این مقدمات نتیجه می گیریم: اگر سوال شود چه چیز باعث شد خدا بیافریند؟ پاسخ می دهیم که فیاض بودن او باعث آفرینش شده است

۵: صفات خدا زاید بر ذات او نیست. صفات انسان و دیگر اجسام زاید بر ذات آنها است؛ مثلاً سیب یک ذات دارد و سرخی و شیرینی صفت آن است. این سرخی و شیرینی، خارج از ذات سیب است. سیب می تواند به جای این صفات، ترش و سبز باشد و ذات او باقی بماند. بحث اتحاد ذات و صفات خداوند، یک بحث کلامی عمیق است که می توانید در علم کلام در بحث توحید صفاتی مطالعه کنید

آنچه در این جا برای ما مهم است، این که فیاض بودن - که علت غایی آفرینش است - عین ذات خداست و خارج از ذات او نیست. پس اگر سوال شود چرا خداوند آفرید؟ خواهیم گفت: چون خدا است. پس علت غایی در واقع خود خداوند است. این همان سخن فلاسفه است که می گویند: علت غایی و علت فاعلی در افعال خداوند، متحد است

(برای مطالعه ی بیشتر مقدمات پنجگانه ی یادشده رک: طباطبایی، محمدحسین، المیزان، ج ۸، ص ۴۴؛ مصباح یزدی، محمدتقی، معارف قرآن، ج ۱، ص ۱۵۴) و شاید بتوان همین معنا را از برخی آیات قرآن، (و نیز: والی الله ترجع الامور / بقره، ۲۱۰؛ آل عمران / ۱۰۹؛ انفال / ۴۴؛ حج / ۷۶؛ فاطر / ۴؛ حدید / ۵) نیز استفاده کرد: «الیه یرجع الامر کله» (و تمام کارها به او بازگردانده می شود)، (هود، آیه ۱۲۳).

مقدمه ی دوم : خداوند در آفرینش مجبور نیست

این که گفته می شود، آفریدن لازمه فیاض بودن خدا است ، بدین معنا نیست که او مجبور به آفریدن است ؛ زیرا در جبر همواره یک نیروی خارج و برتری بر اراده قدرت فاعل غلبه دارد و او را مجبور می کند؛ اما درباره ی خداوند هیچ نیروی مستقل دیگری - غیر از او - فرض نمی شود - چه رسد به این که برتر از او باشد - تا بتواند او را مجبور کند. پس وقتی می گوئیم بین فیاض بودن و آفریدن تلازم است اختیار و اراده را در آفرینش از او سلب نکرده ایم ؛ در واقع بین فیاض بودن و آفرینش اختیاری و ارادی تلازم است .

مقدمه سوم : اهداف میانی و هدف نهایی آفرینش

حال که معلوم شد هدف فاعل در آفرینش ذات خداوند است ؛ هر آنچه غیر از ذات به عنوان هدف فاعل ذکر می شود، هدف میانی آفرینش است نه هدف حقیقی و نهایی ؛ مثلاً گفته می شود خدا آفرید تا به بندگان جود کند

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

یا خدا آفرید تا بندگان را به کمال برساند. ویژگی هدف میانی این است که همواره معقول است که از هدف آن سوال کرد؛ مثلاً می پرسند؛ چرا خداوند انسان را آفرید؟ می گوئید تا او را به کمال برساند و یا به او جود کند. در این جا می توان دوباره پرسید: چرا او را به کمال برساند؟ یا چرا به او جود کند؟ می گویند: چون فیاض و جواد است

دیگر صحیح نیست که سوال شود: چرا فیاض و جواد است ؛ زیرا فیاض بودن در ذات او هست .!

مقدمه ی چهارم : هدف فاعل در آفرینش انسان

آنچه گفته شد هدف فاعل در اصل آفرینش است ؛ اما هدف فاعل در آفرینش یک موجود خاص (مانند انسان) نیازمند یک نکته ویژه است . این نکته درباره انسان عبارت است از کمال خاصی که خداوند می خواست با خلقت انسان آن را بیافریند. توضیح : لازمه کمال فیاض بودن خداوند این است که هر کمال ممکن را بیافریند

او قبل از آفرینش انسان ، موجودات دیگری را به نام ملائکه آفریده بود که از همان ابتدای آفرینششان دارای همه کمالات ممکنه ی خود بودند؛ یعنی ، همه ی کمال هایشان را بالفعل دارا بودند. پس هرگز به کمال جدیدی دست

پیدا نمی کنند و مرتبه ی وجودیشان تکامل نمی یابد. خداوند از زبان ملائکه فرمود: «و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون» (و هیچ یک از ما (فرشتگان) نیست مگر [این که] برای او [مقام و] مرتبه ای معین است و ماییم که صف بسته ایم و ماییم که خود تسبیح گویانیم)، (صافات، آیات ۱۶۶ - ۱۶۴). حضرت علی (ع) فرمود: «ثم فتق ما بین السماوات العلا فملائهن ائطوارا من ملائکته منهن سجود لایرکعون و رکوع لاینصبون و صافون لایتزایلون و مسبحون لایسائمون» (سپس آسمان های بالا را از هم گشود و از فرشتگان گوناگون پر نمود. گروهی از فرشتگان همواره در سجده اند و رکوع ندارند و گروهی در رکوع اند و نمی ایستند و گروهی در صف هایی ایستاده اند و پراکنده نمی شوند و گروهی همواره تسبیح گویند و خسته نمی شوند)، (نهج البلاغه، خطبه اول). آنان خدا را پرستش می کنند، و این کمالی است که خداوند به آنها داده است و آنان امکان نافرمانی و مخالفت ندارند. خداوند متعال فرمود: «لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون» ([فرشتگان] در سخن بر او پیشی نمی گیرند و خود به دستور او کار می کنند)، (انبیاء، آیه ۲۷). و نیز فرمود: «علیها ملائکه غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون مایؤثمرون» (بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گماشته شده] اند از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی کنند و آنچه را که مأمورند انجام می دهند)، (تحریم، آیه ۶). خداوند به دلیل فیاض بودنش، می خواست علاوه بر کمالی که ملائکه دارند، یک کمال برتری نیز بیافریند و آن کمال اختیاری انسان است؛ یعنی، موجودی را بیافریند که همه این کمال ها را با اختیار و انتخاب خود به دست بیاورد. از این رو انسان را آفرید. انسانی که از ابتدا دارای همه ی کمالات لایق خود نیست؛ اما به گونه ای است که می تواند به آن کمال ها برسد روشن است کمالی که انسان با اختیار و انتخاب آزاد خود تحصیل می کند، از کمال اعطایی ملائکه برتر است. امیرمؤمنان (ع) فرمود: «ان الله عز و جل رکب فی الملائکه عقلا بلاشهوة و رکب فی البهائم شهوة بلا عقل و رکب فی بنی آدم کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکه و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم» (خداوند عز و جل ملائکه را از عقل آفرید و در آنان شهوت قرار نداد و حیوانات را از شهوت آفرید و در آنان عقل قرار نداد و بنی آدم را از عقل و شهوت آفرید. پس هر کس عقلش بر شهوتش پیروز شود از ملائکه برتر خواهد بود و هر کس شهوتش بر عقلش غلبه کند از حیوانات پست تر خواهد بود)، (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۴). و پس هدف فاعل و علت غایی در آفرینش انسان نیز، فیاض بودن خداوند است

لازمه ی فیاض بودن خدا، این است که این نوع از کمال ممکن را نیز بیافریند، کمالی که برترین کمال امکانی است .
از این رو، هر انسانی که همه کمال های ممکنه انسانی را کسب کند، غرض اصلی از خلقت انسان را معنا خواهد
بخشید و شاید معنای حدیث همین نکته باشد «لولاک لما خلقت الافلاک ؛ اگر برای تو نبود افلاک را نمی آفریدم
هدف فعل در آفرینش انسان هدف فعل به دو معنا است

یکی نهایی که انسان ها، به صورت قهری به آن می رسند و دیگری نهایی که شایسته است انسان با اختیار خود،
به آن نایل آید. درباره ی معنای اول ، می توان گفت : هدف فعل (مانند هدف فاعل) همان خداوند متعال است یعنی
، نهایت همه ی انسان ها، بازگشت به سوی خداست : «انا لله و انا الیه راجعون»، (بقره ، ۱۵۶). «انهم الیه راجعون
»، (بقره ، ۴۶)؛ «کل الینا راجعون»، (انبیاء، ۹۳)؛ «الی الله مرجعکم جمعیا»، (مائده ، ۱۰۵).

لکن در ملاقات با خدا، برخی با جلوه ی رحمانیت او ملاقات می کنند و برخی با مظهر عدالت او «یا ایها الانسان
انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه . فاما من اتوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا سیرا... و ائما من اتوتی کتابه
وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا» (ای انسان ، حقا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی ، و او را
ملاقات خواهی کرد

اما کسی که کارنامه اش به دست راستش داده شود، به زودی اش حسابی بس آسان کنند... و اما کسی که کارنامه
اش از پشت سر به او داده شود، زودا که هلاک خویش خواهد)، (انشقاق ، آیات ۶ - ۱۱). درباره ی معنای دوم نیز
انسان باید مسیری را انتخاب کند که مورد رضای خداوند است و آن همان بندگی او است : «و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون» (و جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه آنان مرا پرستند)، (ذاریات ، آیه ی ۵۶)

انسان هیچوقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی زند که خیال می کند دیگران را فریب داده است

۲۴: حقیقت بهشت و دوزخ چیست؟

حقیقت بهشت تجلی رحمت و مغفرت خداست و جهنم تجلی غضب و لعنت خداست.

توضیح مطلب اینکه؛ اولاً گاهی این چنین گمان می شود که «بهشت» و «جهنم» دو موضوع جداگانه بوده، مستقلاً
مطرح است. اما این پنداری بیش نیست؛ بلکه حقیقت آن است که بهشت و جهنم، جدا از مسأله لقای پروردگار
نمی باشد. به عبارت دیگر، بهشت و بهشت ها و جهنم و جهنم ها مقصد و مقصود، در سیر و حرکت نیستند و حرکت ها

به سوی پروردگار و منتهی به لقای پروردگار است؛ نه اینکه حرکت‌ها به سوی بهشت‌ها و جهنم‌ها باشد و به آنها منتهی گردد. هر حرکتی در نهایت به مبدأ متعال منتهی می‌گردد و بهشت‌ها و جهنم‌ها، از آثار چگونگی لقاءها و رسیدن‌ها است؛ یعنی، بهشت و بهشت‌ها، از آثار و لوازم لقای حضرت حق با «اسمای رحمت و مغفرت» و جهنم و جهنم‌ها هم از آثار و تبعات لقای پروردگار با «اسمای غضب و سخط» است.

ثانیاً برای روشن شدن حقیقت بهشت و جهنم لازم است، به صورت مقدمه، مطالبی را در حقایق اسمای ربوبی مطرح کنیم تا معنای آنکه بهشت از آثار «لقای حضرت حق با اسمای رحمت» و جهنم از آثار «لقای پروردگار با اسمای غضب» بوده، درست تحلیل و تفهیم شود. «اسمای حسنی» یک سلسله عناوین محض و اعتباری نیست؛ بلکه آنها منشأ آثارند و اصولاً هر وجودی و هر موجودی در دنیا و نظام‌های دیگر و عوالم برتر و حتی آخرت، از آثار اسمای حسنی است. عوالم وجود، همه جلوه‌های اسما بوده، هر اسمی آثار خاص خود را دارد و در مراتب مختلف تجلی می‌کند. به بیان دیگر، ذات مقدس حق در مقام ربوبیت موجودات، هر موجودی را، با اسم و صفت خاص ربوبیت می‌کند

اسم «رب» دارای شاخه‌ها و انشعاباتی است و در واقع اسمای حسنی شاخه‌های اسم «رب» اند: ربّ رزاق، ربّ مصوّر، ربّ قدیر، ربّ علیم، ربّ هادی، ربّ غفور، ربّ منتقم، ربّ شدید العقاب و ... خداوند متعال در مقام ربوبیت، دارای اسما و صفات مختلف بوده، همه را با این اسمای گوناگون تربیت می‌کند؛ مثلاً در مقام ربوبیتش به شیطان با «شدیدالعذاب» تجلی می‌کند و به حضرت رسول اکرم (ص) با «هادی»، «رحیم» و «غفور» تجلی می‌کند. گیاهی که صورت و شکلی به خود می‌گیرد، با اسم «مصوّر» پیش می‌آید و هنگامی که خاک را می‌شکافد و بیرون می‌آید، با ربّ «خالق» پیش می‌آید. به هر صورت، هر موجودی در این نظام هستی، با عوالم گوناگون خود و با موجودات متفاوت - که در درون خود دارد - در مقام ربوبیت با اسمی از اسمای حسنی الهی، در ارتباط است

آدمی اگر در مقام طاعت خداوند باشد، با ربّ «هادی» روبه‌رو است و خداوند با این اسم او را ربوبیت می‌کند؛ اما اگر انسان در مقام طغیان و مخالفت با حضرت حق باشد، ربّی که او را تربیت می‌کند، ربّ «هادی» نخواهد بود؛ بلکه ربّ «منتقم» و «شدیدالعذاب» خواهد بود. نتیجه آنکه، هر کسی از مسیر خود با اسمی از اسمای ربوبی در

ارتباط است و از این رو، من و شما لحظه به لحظه با صفت و اسم خاصی از خداوند متعال، با او در ارتباط هستیم و به همین دلیل است که خداوند با لحن خاصی گفته است که از مقام ربوبیت بترسید: (مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ الرَّحْمَنِ (۵۵)، آیه ۴۶ و نازعات (۷۹)، آیه ۴۰. به هر روی، تمام هستی و از جمله انسان لحظه به لحظه با «ربّ» با چهره‌های مختلف در ارتباط است و هر یک از اسمای حسنی، انسان را بسته به نوع عمل، فکر، صفت و اخلاق، ربوبیت می‌کند. در حقیقت این انسان است که با انتخاب مسیر، راه، عملکرد و مقصد، خود را در تحت یکی از اسمای ربوی می‌اندازد، چرا که اسمای الهی، واسطه‌های فیض بوده و کل وجود و هستی به آنها منتهی می‌شود و از آنها نشأت می‌گیرد. اگر به دقت به اطراف و جوانب وجود نگاه کنیم، همه جا آثار و جلوه‌های اسماء را خواهیم یافت: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ «دعای کمیل. [بارالها! به درستی من می‌خواهم از تو [به نام‌هایت و به اسمائت که ارکان هر چیز را پر کرده است]. آیا روبه رو شدن با اسمای ربوی، آثار دارد یا خیر؟ قطعاً اثر دارد، اینکه انسان در دعا‌های خود و در خواسته‌هایش و در هر نیازی، به اسم متناسب با آن احتیاج متوجه گشته، خدای متعال را با همان اسم می‌خواند؛ دلالت بر همین حقیقت دارد که: گویا آدمی به طور فطری متوجه همین واقعیت است که هر چیزی متأثر از اسمی از اسمای خدا است. شخصی که مریض است، به اسم «شافی» متوجه می‌شود و شفای خود را از خداوند متعال با این اسم می‌خواهد؛ چرا که شفا را اثر این اسم می‌داند. کسی که رزق و وسعت رزق می‌طلبد، به اسم «خیرالرازقین» توجه دارد. فردی که مغفرت می‌خواهد، با اسم «غفور»؛ کسی که نصرت می‌خواهد با اسم «نصیر» و «ناصر»؛ کسی که هدایت می‌طلبد، به اسم «هادی»؛ محفوظ ماندن از خطرات را می‌خواهد، به اسم «حافظ» و «حفیظ» و کسی که روشنایی باطن می‌خواهد، به اسم «نور» متوجه می‌گردد و خدای سبحان را با آن می‌خواند، چرا که هر یک از اینها را آثار اسمای ربوی می‌داند

با توجه به توضیحات بالا، مشخص می‌گردد که بهشت‌ها، از آثار و جلوه‌های اسمای «رحمت» بوده و جهنم‌ها هم از آثار «غضب و سخط» است؛ چرا که وقتی همه وجود و همه عوالم هستی، از آثار و مظاهر اسمای حسنی الهی باشد، قهراً بهشت و جهنم نیز به عنوان نظام و عالم خاصی از وجود، از این حقیقت مستثنا نیست. حال برای روشن شدن اینکه بهشت‌ها و جهنم‌ها، از آثار اسمای «رحمت» و «غضب» حضرت حق است، به بعضی از آیات قرآنی اشاره می‌کنیم. ۱. (وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ)؛ آل عمران (۳)، آیه ۱۳۲ و ۱۳۳. «و اطاعت کنید خدا و رسول او را شاید مشمول رحمت

شوید و سرعت و شتاب کنید، به سوی مغفرتی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده است». این آیات، انتهای سیر و حرکت اطاعت‌کنندگان از خدا و رسول را، رحمت حق و رسیدن به رحمت او و لقای او با اسمای «رحمت» می‌داند (لعلکم ترحمون) و نیز دستور می‌دهد که به سوی مغفرت و غفران الهی، شتاب کنید و بکوشید که با غفران او مواجه گشته و به مغفرت او برسید؛ یعنی، او را با اسم «غفور» ملاقات کنید که از آثار این لقا، بهشت است با آن خصوصیات که در ادامه آیه فرموده است. ۲. (یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا)؛ نساء (۴)، آیه ۱۷۴ و ۱۷۵. «ای مردم: حقیقت این است که برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده و ما به طرف شما نور روشنگری را فرورستاده‌ایم و اما آنانی که به خدای متعال ایمان آورده و به این [برهان و نور الهی] تمسک جستند، به زودی خداوند آنان را در جوار رحمت فضل خاص خویش داخل کرده، ایشان را به سوی خود، به راهی راست [که به سوی او نزدیک‌تر می‌کند] هدایت کند». این آیات به روشنی گویای این حقیقت است که خداوند متعال، مؤمنان و پیروان قرآن و رسول اکرم (ص) را به زودی در رحمت و فضل خود داخل می‌گرداند؛ به این معنا که به لقای او با اسمای رحمت و فضل رسیده، در عالمی که جلوه‌گاه رحمت و فضل او است، وارد می‌شوند. این تعبیر بیانگر این است که لقای خداوند با اسمای رحمت، ورود به عالم رحمت و فضل - که همان بهشت‌ها است - می‌باشد. از دیدگاه قرآن، جهنم و جهنم‌ها نیز از آثار لقای پروردگار با اسمای غضب، سخط، انتقام، طرد و ردّ است. در این باب نیز آیات زیادی وجود دارد که به دو مورد اشاره می‌کنیم: ۱. (أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ أَنْ عَلَيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ)؛ آل عمران (۳)، آیه ۸۷ و ۸۸. «آنان، سزایشان این است که لعنت [و طرد] خداوند و فرشتگان و مردم، همگی بر آنها است، در آن [لعنت و طرد حق همیشه و] جاودانه بمانند [و هیچ‌گاه] نه عذاب از آنان کاسته گردد و نه مهلتی یابند (یا نظری به آنان شود)». این آیات می‌فرماید کافران و ستمگران مشمول لعن و غضب الهی می‌شوند و بعد از آن می‌فرماید. در این طرد و ردّ الهی جاودانه می‌مانند و سپس اشاره می‌کند: هیچ وقت عذاب آنان تخفیف نمی‌یابد.

پس اولاً، آنان به خداوند متعال در حالی که او، آنان را لعن و طرد می‌کند، می‌رسند (لقا با اسمای غضب) و ثانیاً، غضب و لعن همیشگی است و ثالثاً، این روبه‌رو شدن با اسمای غضب همان جهنم است؛ یعنی، عذاب و جهنم از

آثار لقا با اسمای غضب خداوند است. ۲. (أَفَمَنْ أَتَّبِعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ)؛ همان، آیه ۱۶۲. «آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند [و طالب رضوان است] مانند کسی است که روی به خشمی از خدا آورده [و دچار غضب و سخط از خدا گردیده] و جایگاهش جهنم است؟ و چه بد بازگشتگاهی [و نقطه برگشت بدی] است». این آیه به روشنی گویای این حقیقت است که عده‌ای از انسان‌ها، رو به غضب الهی می‌آورند و او را با اسمای غضب ملاقات می‌کنند که از آثار آن جهنم است و آنان را در آنجا جای می‌دهند. ر.ک: قیام قیامت، صص ۸۵-۱۰۰ و معاد یا بازگشت بسوی خدا، ج اول، صص ۸۷-۱۲۳.

نخست باید دانست؛ فرجام بهشت یا دوزخ برای انسان از مقوله «شدنی» هاست یعنی ما باید به این دنیا بیاییم تا بهشتی یا جهنمی «بشویم» و ظرف وجود ما با حضور در این دنیا و طی مراحل علمی و عملی او گذر از فراز و نشیب‌ها شکل می‌گیرد. بنابراین تا به دنیا نیاییم پاداش و کیفر معنا پیدا نمی‌کند.

هیچگاه برای شروع دیر نیست اما برای جبران گاهی ...

با ارزوی دلی آرام و اندیشه‌ای بقرار بر ایتان